لوح سلمان

فاروق ایزدی‌نیا

نسخه اصل فارسی



## لوح سلمان

## فاروق ایزدی‌نیا

**مقدّمه**

جناب شیخ سلمان، معروف به پیک رحمن، واسطۀ ارسال و ایصال الواح مبارکه به احبّای الهی و عرایض آنها به ساحت عزّ جمال مبین و مرکز میثاق و بسیار مورد عنایت و اعتماد حضرت بهاءالله و طلعت میثاق بود. الواح متعدّدی به اعزاز ایشان از قلم ابهی عزّ نزول یافته است. دو فقره از آنها در مجموعه الواح طبع مصر، ص125 الی 128 و صفحه 128 الی 160 درج شده است. یک فقره در کتاب مبین، خطّ جناب زین‌المقرّبین، ص228، یک فقره به نام مدینةالتّوحید در مائدۀ آسمانی، ج4، ص313، لوح کوتاهی در پیام بهائی، شماره 187، ص3 (که با حذف ابتدا و انتهای آن، در منتخباتی از آثار حضرت بهاءالله، شماره 133) درج شده است.

در این وجیزه به بررسی لوح مبارک مندرج در مجموعه الواح طبع مصر، ص128-160 مبادرت خواهد شد. امّا ابتدا شرح کوتاهی از احوال شیخ سلمان نقل می‌گردد:

ابتدا به شرحی که حضرت عبدالبهاء دربارۀ ایشان نوشته‌اند بپردازیم که نشانی از وفای مرکز میثاق به بندگان ثابت و راسخش دارد:

"هوالله شیخ سلمان علیه بهاءالله الأبهی

این قاصد امین و پیک مبین در سنۀ 1366 در هندیان ندای الهی شنید و مانند طیور به اوج سرور برپرید. چنان منجذب شد که از هندیان پیاده بتاخت و به طهران شتافت. شور و ولهی و سرور و شعفی داشت. چون به طهران وارد شد، خفیّاً با یاران الهی همراز و هم‌آواز بود. تا روزی با آقا محمّدتقی کاشانی، علیه بهآءالله الأبهی، در بازار می‌گذشت. فرّاشان از عقب روان شدند و محلّ او را یافتند. روز ثانی او را چاوشان داروغه و فرّاشان به جستجوی او افتادند. عاقبت او را گرفتند نزد محتسب شهر آوردند. سؤال نمود که تو کی هستی. گفت من از اهل هندیانم. به طهران آمده‌ام و عزم خراسان دارم تا به زیارت حضرت رضا علیه السّلام مشرّف شوم. گفت دیروز با این شخص قباسفید به چه سبب راه می‌رفتی. گفت عبایی روز پیش به او فروختم و بهای آن را روز بعد می‌خواستم. گفت تو شخص غریبی چگونه اعتماد به او نمودی. گفت شخص صرّافی کفیل شد. جناب آقا محمّد صرّاف، علیه بهاءالله، را ذکر کرد. محتسب گفت، ای فرّاش او را نزد صرّاف بر و تحقیق کیفیت نما. چون نزد صرّاف رفتند فرّاش پیش افتاد. گفت مسئلۀ عبا و کفالت شما چگونه است، بیان کن. گفت من خبر ندارم. فرّاش به سلمان گفت بیا مسئله معلوم گشت که تو بابی هستی.

چون از چهارسو مرور کردند و عمّامۀ پیک امین مانند عمّامۀ اهل شوشتر بود، شخصی شوشتری از حجرۀ تجارت برون آمد و دست در آغوش شیخ نمود و گفت، خواجه محمّدعلی کجا بودی، کی آمدی، خوش آمدی. جواب داد چند روز است آمده‌ام و حال گیر داروغه افتاده‌ام. به فرّاش گفت، چه می‌خواهی از جان این شخص. گفت بابی است. شخص شوشتری گفت، استغفرالله من این خواجه محمّدعلی را می‌شناسم، مرد مسلمانیست متّقی و از شیعیان علی. و مبلغی به فرّاش داد و جناب شیخ را خلاص کرد.

چون داخل حجره شدند آن شخص استفسار از احوالات نمود. مشارٌالیه گفت من خواجه محمّدعلی نیستم. خواجه شوشتری حیران ماند و گفت سبحان‌الله بعینه مثل او هستی بدون امتیاز. حال که نیستی آنچه به فرّاش داده‌ام بده. جناب سلمان فوراً آن مبلغ را داد و از آنجا رو به دروازه گذاشت و به هندیان شتافت.

باری، تا آن که جمال مبارک به عراق عرب تشریف آوردند. اوّل قاصدی که به ساحت اقدس آمد آن پیک رحمانی بود و به شرف حضور مثول یافت و با لوحی خطاب به یاران هندیان مراجعت کرد. این نفس مبارک هر سال پیاده عزم کوی دوست می‌نمود و با الواح مراجعت به اصفهان و شیراز و کاشان و طهران و شهرهای دیگر می‌کرد و الواح الهی را می‌رساند.

از سنۀ 69 تا ایّام صعود مبارک، سنۀ 1309، هر سال به ساحت اقدس می‌شتافت و عرایض می‌رساند و الواح حامل می‌شد و محفوظ و مصون به صاحبان الواح می‌رساند. در این مدّت مدیده، هر سال پیاده از ایران به عراق و یا به ادرنه و یا به سجن اعظم در نهایت شوق و شعف می‌آمد و مراجعت می‌کرد. فی‌الحقیقه تحمّل شدید داشت، سفر پیاده می‌نمود و غذایش اکثر نان و پیاز بود و در این مدّت مدیده در جمیع اسفار چنان حرکت نمود که ابداً در جایی گیر نکرد و عریضه و لوحی از دست نداد. جمیع عرایض را رساند و جمیع الواح را به صاحبانش واصل کرد. با وجود این که در اصفهان به کرّات و مرّات در تعب و مشقّت شدید افتاد، صبور و شکور بود. بیگانگان لقب او را «جبرئیل بابیان» نهاده بودند.

در تمام عمر خدمتی عظیم به امرالله نمود. زیرا سبب ترویج شد و مورث سرور احبّای الهی گشت. در هر سال بشارات الهی را به شهرها و قُراء ایران می‌رساند و در ساحت اقدس مقرَّب بود و نظر عنایت مخصوصی به او بود. الواحی به نام او در کتب الهی موجود و بعد از صعود جمال مبارک، روحی لأحبّائه الفدا، ثابت و راسخ بر میثاق بود و به کمال قوّت به خدمت امر می‌پرداخت و بر نهَج سابق هر سال به سجن اعظم وارد و مکاتیبی از احبّاء همراه داشت و جواب آن را گرفته رجوع به ایران می‌کرد. تا آن که در شیراز بال و پر گشود و به ملکوت ابهی پرواز کرد.

از بدایت تاریخ بشر الی یومنا هذا چنین پیک امینی و قاصد نور مُبینی در عالم وجود موجود نگشت. حال، بازماندگان محترمی در اصفهان دارد؛ به جهت انقلاب ایران پریشانند. البتّه احبّای الهی مراعات آنها را خواهند داشت. علیه بهآءالله الأبهی و علیه التّحیّة و الثّنآء." (تذکرةالوفا، ص26-31)

جناب شیخ کاظم سمندر دربارۀ این نفس نفیس می‌نویسند:

"از نفوس نفیسه‌ای که به توفیق الهی دراین امر مبین خلوص و خدماتشان چون بدر منیر درخشنده و تابان است سه شخص امین مؤتمن و سه وجود مقدّس ممتحَنند که سال‌های متمادی اسفاری پی در پی نموده و راه بغداد و ادرنه و عکّا پیمودند و کراراً عرایض و امانات دوستان را به مقصد ایصال و الواح و آثار مبارکه را به ایشان ابلاغ فرمودند:

اوّل، جناب شیخ سلمان فارسی از اهل هندیان

ثانی، جناب حاجی شاه‌محمّد منشادی یزدی امین‌البیان

ثالث، جناب حاجی ملّا ابوالحسن امین شهیر از اهل اردکان.

و هر یک از این سه بزرگوار قصص و حکایات والواح بسیار دارند. از جمله جناب شیخ سلمان در اوایل مخالفت ازل در ادرنه، که احتمال امتحان و فتنه می‌داده، از شعر مثنوی سؤال نموده لوح مفصّلی در جواب نازل و منتشر است و در اسفار عدیده در سبیل حق انواع بلایا دیده است. وقتی در ایران مبتلا و محصور گشته برای حفظ خود و دوستان مجبور به خوردن الواحی که همراه داشته شده است و زمانی قونسول جلب او را با اموال وعرایض بسیاری که همراه داشت گرفته حبس نمود وچون حاجی میرزا حسین‌خان قزوینی که آن زمان سفیر کبیر بود و از آنجا عبور می‌فرمود تمام عرایض را که تقریباً سیصد عدد بوده به دقّت مطالعه نموده ملاحظه کرد که مطلقاً مطالب مُلکی و سیاسی ندارد، بلکه تمام مناجات و مسائل روحانی است، لهذا تمام عرایض و اموال را ردّ کردند و جناب شیخ سلمان را حضوراً خواسته عرض سلام و استدعای خود را به حضور مبارک تمنّا نموده و در سال 1291 که این بندۀ نگارنده به آستان مبارک شرفیاب شدم جمال مبارک از روش و رفتار حاجی میرزا حسین‌خان که آن وقت شخص اوّل ایران بود استفسار فرمودند و این مضمون را در ضمن فرمایشات فرمودند که اعقل از سایرین، یعنی رجال، است؛ یعنی عقل‌نگری و با ما هم پلاتقۀ کرد و مقصود مبارک همین فقرۀ مرقومه بوده. به هر صورت این بنده در سفر ثانی خود که سال 1308 بوده در عکّا جناب شیخ سلمان را زیارت نمودم. مردی زکی و پرهیزکار و خُرده‌بین ساده‌رفتار بود. در شیراز با حُسن خاتمه به رحمت یزدان پیوست. علیه رحمت‌الله و برکاته و در قبرستان بیرون دروازه شاه داعی‌الله مدفون و قبرش معیّن و معلوم و روی سنگ مزارش «السّلمانُ منّا و مِن أهلِ البیت» مع فقرات اُخریٰ مرقوم است. (تاریخ سمندر، ص198-200)

مطلب جالبی دربارۀ جناب شیخ سلمان از قلم جناب ادیب طاهرزاده در جلد اوّل "نفحات ظهور حضرت بهاءالله" (ص123 به بعد) درج است که نقل آن خالی از لطف نیست:

شیخ سلمان از زمان ورود جمال مبارک به بغداد تا پایان دوران رسالت چهل سالۀ آن حضرت واسطۀ رسیدن الواح مبارکه به احبّاء و عرایض احبّاء به محبوبشان بود. او هر سال هزاران کیلومتر و اغلب پای پیاده طیّ می‌نمود و به حضور جمال ابهی می‌رسید. همیشه در حال حرکت بود و هرگز در جایی اقامت ننمود. او بعد از صعود جمال مبارک در خدمت حضرت عبدالبهاء به این سفرها ادامه داد و آنقدر حکمت را رعایت می‌کرد که از میان تمام الواح مبارکه‌ای که در این مدّت به امانت در اختیار داشت، هیچ یک هرگز به دست دشمنان امر نیفتاد.

او از بنیۀ خوبی برخوردار بود. در سفرهایی که می‌کرد در بسیاری از موارد به تضییقات شدیده دچار می‌شد ولی به نیروی ایمان شداید را با خوشنودی و حالت تسلیم و رضا تحمّل می‌نمود. در کمال فقر به سر می‌برد و خوراک روزانه‌اش خیلی ساده و اغلب منحصر به یک قطعۀ نان و پیاز خام بود. شیخ سلمان ظاهراً بی‌سواد بود ولی به واسطۀ معرفت الهی که حضرت بهاءالله به وی عطا فرموده بودند، درک عمیقی از حقایق امر الهی و دید روشنی دربارۀ عوالم روحانی داشت.

داستان‌هایی که دربارۀ شیخ سلمان روایت می‌شود گویای صفای قلب و حدّت بصر وی است. او اگرچه از سواد ظاهره بهره‌ای نداشت، ولی از موهبت درک حقایق روحانی و اسرار الهی برخوردار بود. شیخ سلمان در حقیقت یکی از قهرمانان روحانی این دور بدیع به شمار می‌رود.

سال 1878 میلادی (1257 شمسی) بود. محمّدطاهر مالمیری با شیخ سلمان از ارض اقدس به ایران رسیدند و به سوی شیراز رهسپار گشتند. شیخ سلمان، پیش از ورود به شیراز مکتوبی برای حاجی سید اسماعیل ازغندی فرستاد و خواهش کرد که به استقبال قافله آید و اشیاء و آثار متبرّکه را تحویل گرفته به شیراز ببرد. چه که رسم چنان بود که قافله را هنگام ورود به شیراز تفتیش می‌کردند.

مرحوم ازغندی با الاغ سواری، خود را به زرقان رساند و الواح و اشیاء متبرّکه را گرفته، قبل از ورود قافله به شیراز رساند. آن دو نیز بعد از تفتیش در گمرک به منزل مرحوم ازغندی رفتند. مرحوم ازغندی بیشتر اوقات خود را در خدمت مشیرالمُلک می‌گذراند. او مدّتی بود که از خدمت دولتی کناره گرفته و خانه‌نشین شده بود و همشیره‌زاده‌اش نصیرالملک به جای ایشان به خدمات دولتی منصوب گشت.

باری، در آن ایّام مرحوم مشیر اغلب برای سرکشی به باغ مِلکی خود می‌رفت و باغبان ایشان، ملّا محمّد منشادی، پسرعموی جناب رضی الرّوح، که صبیه‌اش نیز در عقد مشیر بود، با ایشان صحبت امری کرد و باعث اقبال ایشان به امر مبارک گردید. مشیرالملک، چندی بعد از تصدیق، حاجی سید اسماعیل ازغندی را نایب‌الزّیارۀ خود قرار داد و ایشان را به ساحت اقدس فرستاد و به وسیلۀ ایشان مبلغ یک هزار تومان پول و یک عدد قلمدان قیمتی تقدیم حضور مبارک نمود. به نظر می‌رسد که مشیرالملک در امر خیلی قوی نبوده و به سبب موقعیت مهمّی که داشته، نمی‌خواسته در جامعه به نام بهائی شناخته شود.

حاجی سیّد اسماعیل تقدیمی مشیر را به حضور مبارک برد. قلمدان را قبول کرده و پول را به حامل آن عنایت فرمودند و لوحی به افتخار مشیرالملک نازل شد که شیخ سلمان با خود به شیراز آورد و در شیراز توسّط جناب ازغندی برای وی فرستادند.

مشیرالملک خیلی میل داشت شیخ سلمان را ملاقات کند. ایشان را توسّط جناب ازغندی به منزل خود دعوت کرد. جناب ازغندی به شیخ سلمان گفت، "امشب مشیر شما را دعوت کرده است. باید به اتّفاق آنجا برویم." شیخ سلمان گفت، "من منزل مشیر نمی‌‎آیم." جناب ازغندی گفت، "مشیر شخص محترمی است و شما باید دعوت او را بپذیرید." ولی هر قدر اصرار کرد ابداً مفید نیفتاد و گفت، "به مشیر بگویید شیخ تعجیل دارد و می‌خواهد زود حرکت کند."

پس از امتناع و ابلاغ پیام شیخ، مشیر گفت، "بسیار خوب، چون ایشان گرفتارند و عجله دارند، من فردا صبح برای دیدن ایشان به منزل شما می‌آیم." جناب ازغندی برگشت و قضیه را برای شیخ بیان نمود.

شیخ سلمان فوراً به محمّدطاهر گفت، "برخیز و خورجین و اثاثیه را برداریم و این محلّ را ترک کنیم." لذا، اثاثیه را برداشته به کاروانسرای کودک نقل مکان کردند و به آقای ازغندی گفتند، "به مشیر بگویید که شیخ از شیراز خارج شده است." چون جناب ازغندی باز اصرار کرد، شیخ فرمود، "صلاح نیست که مشیر مرا ببیند."

چون از علّت استفسار شد، فرمود، "اگر مشیرالملک مرا ببیند، از امرالله برمی‌گردد. چون شنیده است سلمان در زمان پیغمبر پاهایش را به جای هیزم زیر دیگ می‌گذاشته و خوراک می‌پخته‌اند در حالی که آتش در پاهایش تأثیری نداشته و اکنون گمان می‌کند که من هم همینطور هستم و یا این که صورتی دارم مثل فرشتۀ آسمانی و چون هیکل و صورت کریه مرا ببیند از امر اعراض می‌کند. لهذا بهتر است که مرا نبیند."

این حکایت بعداً وقتی به عرض جمال مبارک رسیده بود تأیید فرموده بودند که شیخ سلمان در قضاوت خود صادق بوده و در صورت تحقّق آن ملاقات، مشیرالملک از امر اعراض می‌کرده است.

شیخ سلمان از طریق ارتباط طولانی‌اش با یاران الهی و به سبب آشنایی نزدیکش با روح امر بینش فوق‌العاده‌ای در آثار مقدّسۀ حضرت بهاءالله کسب کرده بود. مثلاً از قول حاجی محمّدطاهر مالمیری نقل شده که شیخ سلمان در سفری که با ایشان بوده الواح بسیاری برای توزیع بین احبّاء همراه داشته است. ولی شاید برای حفظ و صیانت یاران بر روی هیچ یک از این الواح نام یا نشانی صاحبان آنها وجود نداشت. در طول سفر وقتی به محلّ امنی می‌رسیدند، شیخ سلمان الواح را بیرون می‌آورد و چون خود سواد خواندن نداشت، از حاجی محمّدطاهر می‌خواست که آنها را بخواند. وی بدین وسیله از متن لوح مبارک و نحوۀ بیان حضرت بهاءالله هویّت هر یک از کسانی را که باید الواح تحویلشان شود تشخیص می‌داد و از حاجی محمّدطاهر تقاضا می‌کرد که نام آنان را بر روی الواح مربوطه بنویسد. (نفحات ظهور حضرت بهاءالله، ج1، ص126)

**مفادّ لوح مبارک**

عنوان لوح مبارک "بسمی المحزون" است. جمال قدم بارها در آثار مبارکه از عدم ایمان خلق‌الله و محروم ماندن آنها از آنچه که خداوند به صِرف لطف و عنایت برایشان مقدّر فرموده، و البتّه کمبود رحم که، "بمثابۀ عنقا با اسم و بی‌رسم" است و "انصاف بمثابۀ کبریت احمر مذکور و غیر مشهود" (لئالی‌الحکمة، ج2، ص306) و نیز گاهی برخی از اعمال مدّعیان محبّت ابراز حزن و اندوه فرموده‌اند و گاهی به "حزن جمال ذوالجلال" (منقول در دور بهائی، ص20) سوگند یاد کرده‌اند.

در لوحی خطاب به جناب سمندر می‌فرمایند، "در این وقت که نفحات شرکیّه از جمیع جهات در هبوب و ظهورات افکیّه از کلّ اشطار مشهود، به قسمی حزن احاطه نموده که ذکر آن سبب احزان اهل اکوان و امکان شود. ولکن حزنم برای نفسم نبوده و نیست بلکه بر جمال معبود و ظهور او در یوم موعود نوحه و ندبه می‌نمایم چه که اهل بیان با آن که از ظهور سلطان امکان چیزی نگذشته وجمیع کیفیت ظهور را به چشم ظاهر مشاهده نموده‌‎اند به این نحو محتجب شده‌اند که مشهود است، دیگر به آن جمال مبین چه وارد شود؟" (آیات بیّنات، ص12)

ابراز حزن در موارد مشاهده یا استماع اعمال نالایقه این بیان سوزناک از قلم ابهی نازل، "ای علی، عین رحمتم در جریان است و قلب شفقتم در احتراق. چه که لازال دوست نداشته احبّایش را حزنی اخذ نماید و یا همّی مَسّ کند. اگر اسم رحمانم مغایر حرفی از احبّایم استماع نمود مهموماً مغموماً به محلّ خود راجع شد و اسم ستّارم هر زمان مشاهده نمود نفسی به هتکی مشغول است به کمال احزان به مقرّ اقدس بازگشت و به صیحه و ندبه مشغول و اسم غفّارم اگر ذنبی از دوستانم مشاهده نمود صیحه زد و مدهوش بر ارض افتاد و ملائکۀ امریه به منظر اکبر حملش نمودند و نفسی الحق، یا نبیل قبل علی، احتراق قلب بهاء از تو بیشتر و نالۀ او اعظم‌تر. هر حین اظهار عصیان از نفسی در ساحت اقدس شده، هیکل قدم از حیا ارادۀ ستر جمال خود نموده. چه که لازال ناظر به وفا بوده و عامل به شرایط آن." (مائدۀ آسمانی، ج4، ص111)

در همین لوح سلمان (ص131) می‌فرمایند، "احزان به شأنی احاطه نموده که لسان رحمن از ذکر مطالب عالیه ممنوع شده. قسم به مربّی امکان که ابواب رضوان معانی از ظلم مشرکین مسدود گشته و نسائم علمیّه از یمن عزّ احدیّه مقطوع شده."

**سیر و سیاحت در بلاد...**

شاید مقصود از "شهر جان" کوی جانان باشد که در لوحی می‌فرمایند، " اگر از صحرای با فضای روح بگذری البتّه پیراهن صبر و شکیب چاک کنی و در جان باختن چالاک شوی و از آلایش عدم بگذری بر کرسی قِدم آسایش گیری. ناچار از هر چیز امری ظاهر شود و از هر امری سرّی آشکار گردد. تا آفتاب جهانتاب نتابد مشرق از مغرب ممتاز نگردد و گلشن از گلخن معلوم نیاید. آخر نغمۀ الهی از نَقرۀ ترابی معلوم است و نالۀ زاغ از بلبل باغ بغایت واضح و مبرهن است. زیرا که این از یَمَن جانان حکایت کند و بر جان بیفزاید و آن از شهر کوران دلالت نماید و ایمان را بکاهد. باید قدمی برداشت و همّتی برافراخت. بخدا اگر بیان معنوی را از این بندۀ فانی در این لوح معانی بشنوی، البتّه سر به صحرای فنا گذاری و از جان و دل بیزار گردی و سر در پای دوست بیندازی. چه بلند است عنقای عشق را پرواز و چه کوتاه است ما را نیاز." (مجموعه آثار قلم اعلی، شماره 36، ص461 / مناهج‌الاحکام، ج1، ص26)

سه شرط را برای سیر در بلاد و ملاقات اهل اکوان معیّن فرموده‌اند. اوّل استقامت است، دوم انقطاع و سوم قلب مشتعل به نار محبّت‌الله. تضمین می‌فرمایند اگر این سه در آدمی جمع باشد، مخالفت نفوس و بی‌وفایی افراد، که چون زمهریر زمستانی ممکن است سبب سردی و نومیدی شود، در شخص اثر نگذارد و به حرکت خود ادامه دهد و کلام الهی را به کسانی که عامل به "پاکی دل و دیده و پاکی گوش از آنچه شنیده" (مجموعه اشراقات، ص275) هستند بیان کند و مشتاقان را به ساحت عزّ رحمن جذب نماید.

جمال قدم در سورةالدّم جناب نبیل زرندی را هدایت می‌فرمایند که چگونه باید به میان مردمان برود و چسان کلام الهی را ابلاغ کند. مضمون کلام مبارک چنین است:

اوّل پاره کردن حجبات موهوم از وجه قلب است؛ ثانی ورود در مدینۀ الهی به نام خداوند بدون آن که توجّهی به ماکان و ما یکون داشته باشد حتّی اگر شیطان دم در نشسته و مانع از دخول گردد. باید دیده بر او بست و به خداوند پناه برد. سپس توصیه می‌فرمایند که مبادا با کسانی که آثار کینه، مانند گرمای تابستان یا سرمای ناشی از سموم، در آنها آشکار است نشست و برخاست داشته باشد. باید از آنها و امثال آنها گریخت و ابداً به آنها و آنچه که نزد آنها است نگاه نکرد. بلکه باید به امر الهی ناظر بود. سپس با نور الهی به شهرها اشراق نمود سپس در صنع الهی تفکّر کرد تا معنای تفکّر را دریابد و از متفکّرین باشد. پس باید به اخلاق و صفات خداوند متخلّق باشد تا اگر کسی دست ستمگری به سویش دراز کرد ابداً به او اعتنا نکند و متعرّض او نشود و حکم او را به خداوند واگذار کند. همیشه باید مظلوم باشد، زیرا این سجیّۀ خداوند است و جز کسانی که مخلص هستند آن را در نیابند. سپس باید آگاه باشد که آه و انین مظلومان در زمان شکیبایی و بردباری نزد خداوند عزیزتر از هر عملی است. در آنچه که بر او وارد می‌شود باید بردبار باشد و در جمیع امور به خداوند توکّل کند که خدا برای حفظ از لطمات خلایق کفایت کند و او را در ظلّ حمایت خویش گیرد. و اگر کسی غیبت او را کرد، او مبادا غیبت کند که مثل غیبت کننده می‌شود؛ پس از او روی برگردان و به سراپردۀ قدس الهی توجّه نما. در بین مردمان مانند تلّی از مُشک خوشبوی باشد تا بوی خوش قدسی از او به مشام مردمان رسد و آنها را به آستان قدس محبوب جذب کند. اگر از احبّاء یاوری پیدا شد با او هر شب و روز و سالها و ماهها انس گیرد و در جمیع امور به خدایی که یاور اوست اقتدا نماید. سپس بین مردمان در کمال سکون و وقار و متانت مشی کند. پس آنگاه امر مولایش را به اندازه‌‎ای که تحمّلش را دارند به مردم ابلاغ نماید. (آثار قلم اعلی، ج4، ص60-62)

بنابراین، توکّل به خداوند و اتّصاف به صفات او مانع از چیرگی یأس و نومیدی شود و اشتعال قلبی را از او باز ندارد و از حرکت منع نکند.

**تقدّم حرف نفی بر اثبات**

ایّامی که مربوط به ادوار گذشته است دوران چیرگی حروف نفی بر اثبات بوده زیرا در عبارت "لا اله الّا هو"، حرف نفی، که "لا" باشد، بر حرف اثبات که "الّا" باشد پیشی گرفته است. به این علّت ملاحظه می‌کنیم که در ادوار پیش حروف نفی همواره غالب بوده‌اند. برای مثال، طبق بیان حضرت محمّد، حضرت علی مولای مسلمین بود و باید کلام او را پذیرا می‌شدند. امّا، غلبۀ حرف نفی، که با عبارت "حسبنا کتاب‌الله" از زبان عمر بن خطّاب واقع شد، سبب گردید که راسخ در علم خانه‌نشین شود و کسی که او را از صحنه خدمت برون راند، بر کرسی قدرت جالس گردد.

باید به این نکته توجّه داشت که مقصود از حرف افراد هستند و مقصود از کلمه مظهر ظهور. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، "عالم کاینات به منزلۀ حروف است و جمیع بشر به منزلۀ حروفات. حرف منفرداً معنی ندارد، معنی مستقلّ ندارد. لکن مقام مسیح مقام کلمه است که معنی تامّ و مستقل دارد." (خطابات مبارکه، ص737)

نفی به بیان جناب فاضل مازندرانی، "در اصطلاح بیان به معنی انکار امر الهی و عدم ایمان است و حرف نفی به معنی اهل انکار." (اسرارالآثار، ج5، ص231)

این است که حضرت بهاءالله می‌فرمایند، "هر نفسی که از کلمةالله مُعرض شد در نار و از اهل نفی و سجّین و در ظلّ مشرکین محشور." (امر و خلق، ج2، ص227)

حضرت عبدالبهاء در این باره می‌فرمایند، "اين کلمهء حسبنا کتاب‌الله تيغ و شمشير شد و بر سر مبارک حضرت امير خورد و سيف صارم ابن آکلةالاکباد[[1]](#footnote-1) گشت. اين کلمه در ليلةالهرير[[2]](#footnote-2) نار سعير برافروخت و چهار هزار نفر حفظهء قرآن اجلّهء اصحاب حضرت امير را هَزَله و رَذَله و خذلهء خوارج کرد. اين کلمه تشتيت شمل احبّا نمود و تفريق جمع اهل ولا کرد. اين کلمه حبّ احبّای جمال محمّدی را به سيف و سنان و حيف و عدوان تبديل نمود. اين کلمه خنجر کين شد و در ارض طفّ حنجر جمال مبين را قطع کرد و خاک را به خون مطهّرش رنگين نمود. اين کلمه در صحرای کربلا آن مصيبت کبری و آن فضيحهء عظمی را برپا نمود. اين کلمه جميع ائمّهء‌ اطهار را اسير و مسجون و مظلوم و محکوم هر غدّار کرد. اين کلمه سبب شد که در بين امّت مرحومه جدال و نزاع و قتال و حرب و ضرب انداخت و خون کرورها از مسلمانان ريخت. اين کلمه کور فرقان را زير و زبر نمود و بوستان الهی و جنّت محمّدی را جنگل سباع و ذئاب تيزچنگ کرد. اين کلمه هزار و دويست سال به خونريزی غبرا را گلگون و حمرآ نمود. اين کلمه صدهزار گلوله گشت و بر سينهء مبارک حضرت اعلی خورد. اين کلمه زنجير شد و در گردن مقدّس جمال قدم افتاد. اين کلمه غربت عراق و کربت بلغار و مصيبت سجن اعظم شد. زيرا خليفهء ثانی چون خواست که مبيّن کتاب، حضرت امير، را مقهور و در زاويهء نسيان محصور نمايد و راسخ در علم را مبتذل و فاسقِ پرجهل را معزّز و محترم کند و منصوصِ من کنت مولاه فهذا عليّ مولاه را محتقر نمايد در مقابل نصّ، يکفِنا کتاب‌الله و حسبنا القرآن گفت و استدلال به لارَطْبٍ و لا يابِسٍ الّا فی کتابٍ مبين نمود و تمسّک به اليوم اکملتُ لکم دينکم جست و تشبّث به ‌اَوَلَم يکفهم انّا انزلنا اليک الکتاب کرد و مبيّن کتاب، راسخ در علم، حضرت امير را خانه‌نشين نمود و هر راوی ضعيف را شيرگير کرد." (منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالبهاء، ج4، ص264)

در صفحه 130 کتاب، جمال قدم اشارتی دارند که، "قلم رحمن می‌فرماید در این ظهور حرف نفی را از اوّل اثبات برداشتم و حکم آن لو شاءالله از سماء مشیت نازل خواهد شد و بعد ارسال خواهیم داشت."

این که چگونه حرف نفی از اوّل اثبات برداشته شده، چندان معلوم نیست. جناب فاضل مازندرانی مرقوم داشته‌اند، "مراد آن که در دورۀ اسلام برای شهادت به توحید و ایمان به مظهر امرالله "لا اله الّا الله" به تقدیم حرف لای نفی بر الّای اثبات مقرّر و متداول گردید. ولی در این دور جملۀ "الله ابهی" معمول شد و اشاره به این است که حروف نفی و مخالفین را مانند ادوار قبل غلبه و تقدّم بر مؤمنین ثابتین میسّر نیست و مخالفین از اهل بیان همیشه مغلوب و مقهور خواهند بود و در دورۀ عهد و میثاق ابهی نیز همین را برای مغلوبیت ناقضین استدلال می‌کردند." (اسرارالآثار، ج3، ص89)

و در مقام دیگر می‌نویسند، "مراد طرد و رفع میرزا یحیی ازل است. یعنی بر جای «لا اله الّا الله» الله ابهی و نحو آن مقرّر گردید و تلویح این است که در داخلۀ ادیان سابقه مخالفین مقدّم شدند و در این امر چنین نشده و نخواهد شد." (اسرارالآثار، ج5، ص232)

جناب طاهرزاده حدس دیگری می‌زنند: "حضرت بهاءالله در لوح سلمان با اشاره به آیۀ مذکوره، «لا اله الّا الله» به لسانی مؤثّر و مهیمن بیان می‌کنند که حرف نفی را از اوّل حرف اثبات برداشته‌اند. این عبارت که پیغمبر اسلام به حکمت بالغۀ خویش آن را سنگ بنای شریعت مقدّسه‌اش قرار داده بودند حال در دور بهائی به عبارت مثبت «هوالله» تبدیل یافته است." (نفحات ظهور، ج2، ص307)

امّا، حضرت عبدالبهاء علّت استفاده از کلمۀ "هوالله" را، که از مصطلاحات اسلام است، چنین بیان می‌کنند، "... این مصطلح اهل شرق از اسلام است. مقصد آنان آن که در هر امری باید ابتدا به اسم خدا نمود. امّا در الواح الهیّه مقصود این است که حقیقت ذات احدیت مقدّس از ادراک و منزّه از تعبیر است و مبرّا از تصوّر. زیرا آنچه در تصوّر آید محاطِ انسان است و انسان محیط و البتّه محیط اعظم از محاط است. پس معلوم شد آن که در تصوّر می‌آید خلق است نه حقّ. زیرا حقیقت الوهیت مجرّد از اوهام انسان است. الآن جمیع خلق عبدۀ اوهامند. زیرا یک خدای درعالم تصوّر آرند و او را عبادت کنند. در وقت نماز اگر سؤال از نفسی کنی که پرستشِ که می‌نمایی، می‌گوید خدا. کدام خدا. خدایی که در تصوّر من است و حال آن که آنچه در تصوّر اوست خدا نیست. پس جمیع ناس عبدۀ اوهام و افکارند. پس، از برای انسان راهی و مفرّی جز مظاهر مقدّسه نیست. زیرا چنان که گفتیم حقیقت الوهیت منزّه است، مقدّس است، به تصوّر نمی‌آید. آنچه تصوّر آید، آن مظاهر مقدّس الهی است. دیگر انسان محلّ توجّه دیگر ندارد. اگر از او تجاوز کند اوهام گردد. پس، مراد از کلمۀ هوالله این است که آن حضرتِ مشهود جمال موعود، شمس حقیقت است و مظهر اسرار الوهیت و ربوبیت و مهبط اسرار رحمانیت و منشأ آثار فردانیت و من ابتدا به نام مبارک او نمودم." (مائدۀ آسمانی، ج9، ص3-22)

امّا در بیانی از حضرت بهاءالله بهتر می‌توان معنی تقدّم اثبات بر نفی در این ظهور را دریافت. زمانی سائلی دربارۀ معنای شجرۀ زقّوم که در سورۀ قرآنی صافات (آیۀ 62) نازل شده از هیکل مبارک سؤال نمود. در آیۀ مزبور آمده که درخت زقّوم که بلای ستمکاران است در قعر دوزخ به عمل آید و شکوفه‌اش سرهای شیاطین است. جمال مبارک در جواب او فرمودند که، "فاعلم بأنّ الجحیم هو کینونة أوّلِ مَن أعرَضَ عن الله ربّه و ربّ کلّ شئ و ربّ العالمین و الشّجرة هی نفسه الّتی اشتعلَت ببغضِ الله و غِلِّه." (یادنامه مصباح منیر، ص237)

در اینجا به ازل اشاره می‌فرمایند که اوّلین حرف نفی است که از حق اعراض نموده و شکوفه‌های این درخت همانا کسانی هستند که خود را به او یعنی اصل جحیم منسوب می‌دارند. بعد اشاره دارند که اثمار این درخت "قد ظَهَرَت علی هیئة لا لنفی الّا." امّا در مقابل این شجره و این ثمره، درخت دیگری در این ظهور مبارک غرس شده و ثمرات دیگری دارد. کلام مبارک چنین است: "ولکن ظَهَرَت أثمارُ سدرةالمنتهی فی رضوانِ الأبهی علی هیئة إنّه لا اله إلّا أنَا العلیُّ العظیم..." در واقع "انّه" که حرف اثبات است قبل از "لا" قرار گرفته است.

غلبۀ قطعی نهایی احرُف اثبات را در این کلام مبارک می‌توان مشاهده نمود:

"در هر حال سلطنت و قدرت و غلبۀ سلطان حقیقی را ملاحظه نما و گوش را از کلمات مظاهر نفی و مطالع قهر پاک و مقدّس فرمایید که عنقریب حقّ را محیط بر جمیع و غالب بر کلّ خواهید دید و دون آن را مفقود و لاشئ ملاحظه خواهید فرمود." (مجموعه الواح مبارکه، ص371)

این که به چه علّت حروف نفی را بر حروف اثبات مقدّم داشته‌اند شاید در این بیان مبارک نهفته باشد که مظاهر نفی در اثر کلمۀ "لا" به فنای حقیقی راجع شوند، چه که مشرکند و از منظر اکبر محروم. جمال قدم در لوحی می‌فرمایند، "حمد محبوبی راست که به کلمۀ «لا» جمیع مظاهر نفی را فانی فرمود و به کلمۀ مبارک «الّا» مظاهر اثبات را به مقرّ باقی هدایت نمود. مشرکین لم‌یزل از منظر اکبر محروم بوده‎اند و از کوثر اطهر ممنوع... طوبی از برای نفوسی که از هبوب اریاح افتتان از حبّ غلام رحمن ممنوع نگشتند و از حبل عنایتش دست تمسّک باز نداشتند، در هبوب اریاح فتنه مظاهر احدیّه از مظاهر شرکیّه ممتاز شوند." (سفینه عرفان، دفتر دوم، ص114)

در مقامی هم "الّا" را به آتش مثال زده‌اند که حجاب "لا" را می‌سوزاند و معدوم می‌نماید: "نارِ إلّا تمام حجاب‌های محدودۀ لا را آتش زد و معدوم نمود و عَلَم إنّ اللهَ علی کلّ شیءٍ قدیر بر جبل یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید مرتفع شد." (لئالی‌الحکمة، ج2، ص6)

در مقام دیگر برای وصول به شهرستان جان که مدینۀ الّا است، باید هرچه دیده و شنیده و فهمیده همه را به نفی "لا" منفی سازد. (آثار قلم اعلی،ج2، ص159 بدیع، ص276)

**صورت کلمات مخزن حقّند**

مخزن تا زمانی که مسدود و مختوم باشد، کسی از محتوای آن خبر ندارد و فقط شکل ظاهر آن مشهود و معلوم است. اصل معانی و مفاهیم مودعۀ در آن است که خداوند آن را از دید کسانی که اهل نیستند پنهان نگه می‌دارد. برای پی بردن به اسرار الهی که در آن کلمات نهان است، اوّل ارادۀ الهی است که فکّ رحیق مختوم بکند. بدین لحاظ است که جمیع نفوس منتظر بودند که زمانی مشیت الهی سبب ظهور مظهر کلّی الهی شود تا پرده از اسرار کلمات بردارد و آنچه را که به ظاهر متناقض به نظر می‌رسد بیان کند و مفاهیم حقیقی آنچه را که عقول و افهام بشری به ظاهر قضاوت نماید توضیح و تشریح فرماید. معانی سفینۀ نوح، آتش نمرود که حضرت ابراهیم را در آن افکند، زنده شدن و برخاستن حضرت مسیح از میان مردگان، سه روز زندگی حضرت یونس در شکم ماهی، ید بیضای حضرت موسی و شقّ البحر توسّط حضرتش و بسیاری از سایر رموز در این ظهور مبارک بیان گردید.

ثانی باید نفوسی که قصد دارند به آن مفاهیم پی ببرند شرایطی را داشته باشند. جمال قدم این موضوع را در کتاب ایقان تصریح فرموده‌اند: "فهم کلمات الهيّه و درک بيانات حمامات معنويّه هيچ دخلی به علم ظاهری ندارد. اين منوط به صفای قلب و تزکيه نفوس و فراغت روح است. چنانچه حال عبادی چند موجودند که حرفی از رسوم علم نديده‏اند و بر رفرف علم جالسند و از سحاب فيض الهی رياض قلوبشان به گل های حکمت و لاله های معرفت تزيين يافته. فَطُوبی لِلمُخلِصينَ مِن اَنوارِ يَومٍ عَظيمٍ." (طبع آلمان، ص139)

**نفسی را که در شهور و سنین به ید رحمت تربیت فرمودم...**

اشاره به یحیی ازل است که وقتی پدرش، جناب میرزا بزرگ نوری، صعود نمودند، او 8 ساله بود و تحت لحاظ عنایت حضرت بهاءالله، که سیزده سال از او بزرگتر بودند، پرورش یافت. امّا، وقتی جهت بعضی مصالح او را به عنوان رهبر اسمی بابیه معرفی کردند، موضوع به خود او مشتبه گردید و ادّعای وصایت و جانشینی حضرت اعلی را نمود. حضرت عبدالبهاء در مقالۀ شخصی سیّاح (ص36) می‌فرمایند:

"چون از برای بهاءالله در طهران شهرت عظیم حاصل و قلوب ناس به او مایل، با ملّا عبدالکریم در این خصوص مصلحت دیدند که با وجود هیجان علماء و تعرّض حزب اعظم ایران و قوّۀ قاهرۀ امیرنظام باب و بهاءالله هر دو در مخاطرۀ عظیمه و تحت سیاست شدیده‌اند. پس چاره باید نمود که افکار متوجّه شخص غایبی شود و به این وسیله بهاءالله محفوظ از تعرّض ناس مانَد و چون نظر به بعضی ملاحظات شخص خارجی را مصلحت ندانستند، قرعۀ این فال را به نام برادر بهاءالله، میرزا یحیی، زدند. باری، به تأیید و تعلیم بهاءالله او را مشهور و در لسان آشنا و بیگانه معروف نمودند و از لسان او نوشتجاتی به حسب ظاهر به باب مرقوم نمودند و چون مخابرات سرّیّه در میان بود، این رأی را باب به نهایت پسند نمود. باری، میرزا یحیی مخفی و پنهان شد و اسمی از او در السن و افواه بود و این تدبیر عظیم تأثیر عجیب کرد که بهاءالله با وجود آن که معروف و مشهور بود، محفوظ و مصون ماند. این پرده سبب شد که کسی از خارج تفرّس ننمود و به خیال تعرّض نیفتاد."

یکی از فجایعی که میرزا یحیی به بار آورد، ازدواج با حرم ثانی حضرت اعلی بود. در کتاب بدیع نازل، "علّت و سبب اعظم کدورت جمال ابهی از میرزا یحیی والله الّذی لااله الّا هو این بوده که در حرم نقطۀ اولی، روح ما سِواه فداه، تصرّف نمود. با این که در کلّ کتب سماوی حرام است و بی‌شرمی او به مقامی رسیده که مخصوص زوجات خود را در مکتوبات خود حرام نموده. مع‌ذلک دست تعدّی و خیانت به حرم مظهر ملیک علّام گشوده. فَاُفّ لهو لوفائه. و کاش به نفس خود قناعت می‌نمود؛ بلکه او را بعد از ارتکاب خود وقف مشرکین نمود و جمیع اهل بیان شنیده و می‌دانند. سیّئات او را باید از معاشرین او سؤال نمود." (طبع آلمان، ص186)

همانطور که در لوح سلمان اشاره فرموده‌اند میرزا یحیی اقدام به قتل حضرت بهاءالله کرد. یک بار در حمّام جناب محمّدعلی سلمانی را تحریک به قتل جمال ابهی کرد. جناب محمّدعلی سلمانی در خاطرات خود نوشته است:

"روزی که موقع حمّام شد، اوّل ازل آمد. سر و تن شست و حنایی هم گذاشت. من نشستم خدمتش بکنم. این شروع کرد به صحبت کردن و نصیحت کردن. گفت، «میرزا نعیمی بود که در نی‌ریز حاکم بود. احبّا را کُشت، اذیت کرد و بسیار صدمه به امر رسانید." بعد تعریف زیادی از شجاعت و تهوّر کرد که بعضی‌ها فطرتاً شجاعند. هر وقت باشد صفت شجاعت از آنها ظاهر خواهد شد. بعد حکایت میرزا نعیم را گفت که از اولاد احبّاء طفلی باقی مانده بود به سنّ ده یا یازده ساله. روزی میرزا نعیم می‌رفته بود حمّام. این طفل هم رفته بود حمّام و چاقویی دسته‌شاخی با خود برده بود. همین که مردکه از توی آن خواسته بود بیرون بیاید، این طفل چاقو را بر شکمش فرو نمود و شکمش را درید. فریاد میرزا نعیم بلند شد. نوکرهای او از سرحمّام داخل شدند و دیدند چاقو دست این پسره. لذا پسر را آنچه توانستند زدند و بعد رفتند سر اربابشان میرزا نعیم ببینند حالش چطور است. این پسر با آن که زخم خورده بود از جا حرکت کرد مجدّداً چاقویی به میرزا نعیم زد. بعد مجدّداً تعریف از شجاعت کرد که چقدر خوش است انسان شجاع باشد. حالا در امرالله ببینید چه کرده‌اند. هر کس صدمه می‌زند؛ هر کس بر من برخاسته، حتّی اخوی من و من از هیچ جهت راحت نیستم و نوعی شده است که رفاه رفع شد (لحن همچو می‌پرورانید که من وصیّ و مظلوم و اخوی غاصب و استغفرالله متعدّی) صفت شجاعت ممدوح معاونت امرالله لازم. (در مجموع لحن سخن و حمایت میرزا نعیم و مراتب شجاعت و تشویق من این که اخوی را بکش یعنی جمال مبارک را.) این حرف را که زد به حدّی حالم به هم خورد که هیچ وقت در حیاتم آنقدر منقلب ندیده بودم به طوری که احساس می‌کردم که حمّام را به سرم کوبیدند. متوحّش شدم و هیچ حرفی نزدم. رفتم سرحمّام روی سکّو نشستم و با خود فکر می‌کردم؛در نهایت انقلاب با خود فکر کردم که می‌روم توی حمّام و سرش را می‌برم؛ هر طور بشود بشود. بعد فکر کردم که کشتن کار آسانی است. امّا شاید در حضور جمال مبارک مقصّر بشوم و مخصوصاً در آن حال با خود چنین می‌اندیشیدم که پس از کشتن این مردکه اگر حضور جمال مبارک بروم و به من بفرمایند چرا این را کشتی چه جواب بدهم و این خیال مرا متوقّف داشت. مختصر، توی حمّام آمدم و با کمال اوقات تلخی شدید گفتم، «پاشو برو گُم شو؛ پاشو برو بیرون.» به زاری آمد، «آب به سرم بریز.» من یک آبی ریختم. شسته یا نشسته با کمال ترس خارج شد؛ رفت و هنوز تا به حال او را ندیده‌ام." (ص19-20)

یک مرتبۀ دیگر هم قصد مسموم کردن حضرت بهاءالله را نمود. حکایت چنین است که، "تقریباً یک سال پس از ورود به ادرنه آرزوی دستیابی به ریاستِ از دست رفته چنان افکار میرزا یحیی را به خود مشغول ساخت که رفته رفته نقشه‌های شوم برای مسموم ساختن هیکل مبارک و اصحاب در مغز او جای گرفت. وی که از علم برادر ناتنی خود، آقای کلیم، نسبت به گیاهان طبّی باخبر بود، به بهانه‌های مختلف تأثیرات گیاهان و سموم را از او آموخت و سپس بر خلاف معمول به دعوت حضرت بهاءالله به منزل خود پرداخت. یک روز فنجان هیکل مبارک را به سمّی که تهیه کرده بود آلود و باعث مسمومیت و بیماری شدید جمال ابهی گردید. چنان که علائم آن از قبیل تب و درد شدید تا یک ماه بر وجود مبارک عارض بود و عارضۀ ناشی از آن که لرزش دستان بود تا آخر عمر بر وجود مبارک باقی ماند. وضع مزاجی هیکل مبارک چنان وخیم بود که یک نفر پزشک خارجی به نام "شیشمان" را بر بالین ایشان فرا خواندند. پزشک از دیدن رنگ کبود رخسارۀ مبارک امید خود را از بهبودی ایشان قطع کرد و به پای مبارک افتاد و سپس بدون تجویز نسخه از حضورشان خارج شد. چند روز بعد همین پزشک دچار یک بیماری شد و درگذشت. قبل از وفات وی حضرت بهاءالله فرمودند که دکتر شیشمان زندگی خود را فدای ایشان کرد." (بهاءالله شمس حقیقت، ص90-289)

**هاروت و ماروت**

اسم این دو فرشتۀ مقرّب در سورۀ بقره، آیۀ 102 آمده است. در قرآن کریم آمده است:

"وَ اتَّبَعُوا مَا تَتْلُو الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكِ سُلَيْمَانَ وَ مَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَلَٰكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ وَ مَا أُنزِلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ بِبَابِلَ هَارُوتَ وَ مَارُوتَ وَ مَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّىٰ يَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ زَوْجِهِ وَ مَا هُم بِضَارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَ يَتَعَلَّمُونَ مَا يَضُرُّهُمْ وَ لَايَنفَعُهُمْ وَ لَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ وَ لَبِئْسَ مَا شَرَوْا بِهِ أَنفُسَهُمْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ." (مضمون: و از آنچه شیاطین در روزگار فرمانروایی سلیمان می‌خواندند، پیروی کردند. و سلیمان کفر نورزید ولی شیاطین کفر ورزیدند. آنان به مردم سحر می‌آموختند و نیز آنچه بر دو فرشتۀ هاروت و ماروت در بابِل نازل شده بود. این دو به هیچ کس چیزی نمی‌آموختند مگر آن که می‌گفتند ما مایۀ آزمونیم، کافر مشو. امّا مردمان از آنها چیزی می‌آموختند که به ایشان زیان می‌رساند و سودی برایشان نداشت و به خوبی می‌دانستند که هر کس خریدار آن باشد در آخرت بهره‌ای ندارد و اگر می‌دانستند بد چیزی را به جان خریده بودند.)

البتّه در تفاسیر راجع به آنها بسیار قلم‌فرسایی شده و از داستان‌های یونان باستان نیز مواردی به عاریت گرفته شده است. از آن جمله است این داستان:

در تفسیر الدرالمنثور است که سعید بن جریر، و خطیب، در تاریخش از *نافع* روایت کرده: فرشتگان به خداوند گفتند اگر ما به جای انسان بودیم هرگز نافرمانی تو را نمی‌کردیم سپس خداوند به آن‌ها اجازه داد تا دو فرشته را از میان خود برگزینند، هاروت و ماروت برگزیده شدند تا به زمین فرود آیند. پس زنی بنام زهره نزد آن دو آمد و در دل آن‌ها جای باز کرد. زن گفت: من حاضر نمی‌شوم مگر آنکه آن اسمی را که با آن به آسمان می‌روید و پائین می‌آیید به من بیاموزید، آن‌ها نام خدا را به وی آموختند، همین که زهره خواست با خواندن آن نام پرواز کند، خداوند او را به صورت ستاره‌ای مسخ کرد، آنگاه بال‌های آن دو فرشته را بُرید، هاروت و ماروت از پروردگار خود درخواست توبه کردند، خدای تعالی آن دو را مخیر کرد میان اینکه به حال اول برگردند، و در عوض هنگامی که قیامت شد عذاب شوند، یا اینکه در همین دنیا خدا عذابشان کند، و روز قیامت به همان حال اول خود برگردند. پس آن‌ها عذاب دنیا را انتخاب کردند. سپس خدایتعالی بایشان وحی فرستاد که به سرزمین بابل بروید، در آنجا خداوند ایشان را میان زمین و آسمان وارونه ساخت، که تا روز قیامت در عذاب خواهند بود.

در تفسیر سورآبادی آمده است، "هاروت و ماروت دو فرشته بودند که خداوند به آنها طبع آدمی می‌دهد و به زمین فرود می‌آیند و گرفتار وسوسه و گناه می‌شوند و به کیفر گناهانشان مستوجب عذاب خدا می‌شوند و به جای عذاب آخرت، عذاب این جهانی را برمی‌گزیننند و چون اهل زمین نماز دیگر بگزارند هاروت و ماروت را در چاهی بیاویزند و عذاب می‌کنند تا دیگر روز." در تفسیر طبری آمده است، "و گویند که کسی که خواهد جادوی آموزد بدان سر چاه شود و از ایشان سخنها پرسد و گوید و جادوی از ایشان آموزد." بسیاری از قصّه‌شناسان و زبان‌شناسان معاصر بر آنند که نام هاروت و ماروت همان نام امشاسپندان اوستایی خرداد و مرداد است.

در کتاب اعلام قرآن چنین ذکر شده است:

"فرشتگان به بنی آدم به دیده حقارت نظر افکندند. خداوند به ایشان گفت:اگر شما به جای آدمیان بودید و قوای نفسانی آن ها را داشتید بهتر از ایشان رفتار نمی کردید. فرشتگان از خدا خواستار آزمایش شدند و خداوند برای آزمایش، دو تن از آنان را به نام هاروت و ماروت به زمین فرستاد و به ایشان فرمان داد که از گناهان عظیم من جمله شرک و زنا و قتل نفس و باده نوشی خودداری کنند. چون فرشتگان به زمین آمدند به زودی فریفته زن زیبایی شدند و در حالِ عملِ نامشروع، گرفتار گردیدند و مزاحم خود را کشتند. خداوند به فرشتگان فرمان داد که به حال هم جنسان خویش در زمین، نظر افکنند. فرشتگان ماجرا را دیدند و به حکمت خدا پی بردند. هاروت و ماروت میان عذاب دنیوی و اخروی مخیّر گردیدند و ایشان عذاب دنیوی را اختیار کردند، لذا در بابل محبوس شدند تا کیفر کامل گناه خود را تحمل کنند."

**لم‌یزل حق به ظاهر بین ناس حکم فرموده...**

این موضوع در کتب مقدّسه معمول است. در قرآن کریم، سورةالنّساء، آیۀ 94 نازل: " وَ لَاتَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَىٰ إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا." جالب است که حضرت بهاءالله کراراً به این آیه استناد فرموده‌اند. مثلاً در انتهای سورةالملوک می‌فرمایند، "و اختم القول بما قال الله جلّ و عزّ لاتقولوا لمن القی الیکمُ السّلام لَستَ مؤمناً و السّلام علیکم یا ملأ المسلمین و الحمد لله ربّ العالمین." (الواح نازل خطاب به ملوک و رؤسای ارض، ص70)

در همان لوح مبارک خطاب به سفیر ایران، با استناد به همان آیه و آیۀ 52 از سورۀ انعام، می‌فرمایند، "کیفَ افتَیتَ علیَّ ما لاسمِعتَ منّی أمَا سَمِعتَ ما قال عزّ و جلّ لاتقولوا لمن القی الیکمُ السّلام لستَ مؤمناً و لاتطرد الّذین یدعون ربّهم بالغداة و العشیة یریدون وجهه و أنتَ خالفتَ حکمَ الکتاب بعد الّذی حَسِبتَ نفسَکَ مِنَ المؤمنین." (همان، ص56-57)

در لوح برهان نیز خطاب به شیخ محمّدباقر ذئب بیان مشابهی با ذکر همین آیۀ سورۀ نساء از قلم مبارک نازل شده است. این نشان دهندۀ آن است که حضرات مظاهر ظهور با آن که عالم بالغیب بودند و به بیان مبارک حضرت بهاءالله "لایعزب عن علمه من شیءٍ یسمع و یَری و هو السّمیع البصیر" (لوح خطاب به شیخ نجفی، ص79)، اظهار نمی‌داشتند امّا در اثر امتحانات الهیّه نفوس قدسیه از حروف شیطانیه تمیز داده می‌شدند. حضرت مسیح با آن که می‌دانستند یهودای اسخریوطی بعداً ایشان را تسلیم اعداء خواهد کرد، امّا صریحاً ذکری نفرمودند و حضرت رسول با آن که واقف بودند که عایشه بعدها با مرکز میثاق دیانت اسلام مخالفت سرسختانه خواهد کرد، با این همه او را حمیرا خواندند و عزیز می‌داشتند. حضرت بهاءالله نیز عارف به اسرار قلوب بودند ولی مستور نگه می‌داشتند تا بدانجا که بعضی گمان غافل بودن حق را می‌نمودند: "غافلی در این ارض وارد ظاهراً اظهار وفاق و ایمان در باطن کفر و نفاق. ولکن ستّار ستر فرمود و ذکر نفرمود. او حق را غافل دانسته از عدم اظهار عدم اطّلاع گمان نموده غافل از آن که اسم ستّار به ذیل مختار تشبّث جست و ستر طلب فرمود." (اقتدارات، ص31 / مقصود از "غافلی" میرزا آقاخان کرمانی است. نگاه کنید به مائدۀ آسمانی، ج5، ص18-19)

در لوح دیگری به لسان دیگری این نکته را مطرح می‌فرمایند، "... در جمیع احوال طلعت محبوب را با کمال شفقت و ملاطفت ملاحظه می‌نمودیم. بعضی از ما متحیّر که اگراحاطۀ علمیّۀ الهیّه موجود چگونه می‌شود با این افعال ردّیّه مقبول شویم. بالاخره حق را غافل و خود راعاقل و عالِم شمردیم غافل از آن که رحمت کبری مانع است از هتک استار." (اقتدارات، ص256)

در لوح دیگر می‌فرمایند، "حلم حق به مقامی است که بعضی از عباد خود را عالِم و عاقل و حق را غافل شمرده‌اند. هذا خسرانٌ مبین. حرکت نمی‌کند شیئی مگر به اذن و ارادۀ او و خطور نمی‌نماید در قلوب امری مگر آن که حق به او محیط و عالم و خبیر است." (مائده آسمانی، ج8، ص113)

امّا، وقتی حقیقت آشکار گردد، و آثار امتحان بارز شود، اگرچه ظاهراً این فرد در زمان ایمان و در زمان لغزش یکسان است، امّا اگر کسی زمان ایمانش حرفی دون خیر دربارۀ او بزند کاذب است و اگربعد از لغزش در وصف او سخن‌ها بگوید کاذب است. این است که می‌فرمایند، "مؤمن تا در ظلّ سدرۀ الهیّه ساکن از سدرۀ طوبی و علّیّین عندالله محسوب و بعد از اعراض از سدرۀ نار سجّین مذکور..." (مائدۀ آسمانی، ج7، ص22)

جالب است که حتّی در این مورد که بعد از حضرت عبدالبهآء، غصن اکبر جانشین نخواهد بود، بلکه یکی از ابناء یا احفاد حضرت عبدالبهاء منصوب خواهد شد، جمال مبارک هدایت فرموده بودند. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، "ای دختر من می‌دانی که چرا خداوند مقدّر فرموده است که او بدین مقام و منصب شدید وصایت من منصوب گردد؟ ... حضرت بهاءالله من ناچیز را به جانشینی خود انتخاب فرمود نه برای این که من ولد ارشد بودم. بلکه جمال قدم از همان سالیان اوّلیّه وجودم در هستی من کشف فرمودند که آیت الهی بر جبین من منقوش است؛ و کمی قبل از صعود مرا متذکّر داشته امر فرمودند که بدون ملاحظۀ ارشدیت و حقّ‌الدّم بایستی در بین ابناء حتّی احفاد خود بنگرم و کسی را که خداوند مقدّر فرموده به وصایت انتخاب کنم. پسران من همه در طفولیت به جهان بالا شتافتند و در بین نواده‌های من فقط این طفلک شوقی افندی است که در اعماق چشمان نافذش این سرّ الهی ملحوظ می‌گردد." (گوهر یکتا، ص19)

این موضوع دربارۀ بیوت منسوب به خداوند نیز صادق است. خداوند نیازی به بیت ندارد. امّا بیتی را انتخاب می‌کند و روح الهی به آن تعلّق می‌یابد هر کس آن را طواف کند سبب فوز و فلاح او شود و زمانی که روح الهی اخذ شود، هر کس طواف کند "طائف نفس خود بوده و از اهل نار عندالله محسوب." دربارۀ حجرالاسود می‌فرمایند، "أمَا رأیتَ حجر الّذی أمَرنَا العباد بأن یطوفنّ فی حوله کیف أنزَعنا عن هیکله رداء القبول و أعطینا هذا الفضل بمقام آخَر لو أنت بذلک علیماً." (آثار قلم اعلی، ج4، ص228) و در کلام دیگر نازل، "فانظروا الی الحجر الاسود الّذى جعله اللّه مقبل العالمين هل يکون هذا الفضل من نفسه لا و نفسى و هل يکون هذا العزّ من ذاته لا و ذاتى الّذى عجز عن عرفانه من فى العالمين. کذلک فانظر فى المسجد الاقصى و الاماکن الّتى جعلناها مطاف من فى الاطراف و الاقطار لم يکن شرفها منها بل بما تنسب الی مظاهرنا الّذين جعلناهم مطالع وحينا بين العباد ان انتم من العالمين."

بنابراین، مادام که این نسبت برقرار است، آن شرف و عزّت نیز برقرار است. وقتی نسبت منقطع شد، دیگر از آن عزّت اثری باقی نمی‌ماند. حال، چه در فرد باشد و چه در مکان. حضرت بهاءالله در کلمات مکنونه عربی به نکتۀ ظریفی اشاره دارند. می‌فرمایند، "... ینبغی أن یکون افتخارُک باسمی لا باسمک و اتّکالک علی وجهی لا علی وجهک. لأنّی وحدی اُحِبُّ أن أکونَ محبوباً فوق کلّ شئ."

این حقیقت دربارۀ تغییر قبلۀ اسلامی از مسجدالاقصی به مسجدالحرام نیز مصداق دارد. حضرت بهاءالله دربارۀ آن در کتاب ایقان توضیح داده‌اند. علّت قطع نسبت روحانی از مسجدالاقصی و توجّه حق به مسجدالحرام چه بود؟ مظهر ظهور الهی مایل نبود به آن سمت نماز بخواند و لهذا ارادۀ الهیّه به تغییر قبله تعلّق گرفت. حال، اگر کسی باز هم به مسجدالاقصی توجّه کند و نماز بگذارد، مشمول بیان مبارک در لوح سلمان می‌شود. چه که "در حین قطع نسبت روح خفیۀ مستوره از آن بیوت اخذ می‌شود."

**تفکّر در کلمات الهی با قلب طاهر و بصر مقدّس**

در کتاب اقدس (بند 99) کلامی است گویا که به نفوس انسانی توصیه می‌فرماید که کلام خدا را با آنچه که نزد آنها است نسنجند. زیرا خود کلام الهی قسطاس اعظم است و میزان سنجش کلام انسانها: "قل یا معشر العلماء لاتزنوا کتابَ الله بما عندکم مِنَ القواعد و العلوم. إنّهُ لَقِسطاسُ الحقّ بین الخلق. قد یوزَنُ ما عند الامم بهذا القسطاس الأعظم و انّه بنفسه لو أنتم تعلمون."

در لوح قناع نیز به همین نکته اشاره شده است. وقتی ما با آنچه که از قبل اندوخته‌ایم و با دلی که آنقدر طاهر نیست که شعاعی از شمس کلمات الهی در آن منطبع گردد و یا بصیرتی که به رمد مبتلا باشد، البتّه قادر به درک کلام الهی نخواهیم بود و در نتیجه آنچنان که باید و شاید پی به مفهوم کلمات نمی‌بریم.

در لوح قناع می‌فرمایند، "هر طیری از کُدس رحمت رحمانیّه و خرمن حِکَم صمدانیّه نصیب نبرده و قادر بر التقاط نه. طیر باید در هواء قدس رحمان طیران نماید و از خرمن‌های معانی قسمت بَرَد. تا قلوب و افئدۀ ناس به ذکر این و آن مشغول از عَرف روضۀ رضوان محروم." (مجموعه الواح، ص74 / کُدس = خرمن)

در این لوح دو شرط تعیین می‌فرمایند، "قلب را از اشارات قوم مقدّس نما تا به تجلّیات اسماء و صفات الهی منوّر شود؛ چشم اعراض بربند و بصر انصاف بگشا. و بر احبّای الهی اعتراض مکن ... به بصر مشرکین در کلمات محبّین ربّ‌العالمین نظر مکن. " (همان، ص75)

ابتدا باید کلمات الهیّه را منزّه از افکار بشریّه دانست و سپس به آن نظر انداخت. زیرا "کلمات منزلۀ الهیّه میزان کلّ است و دون او میزان او نمی‌شود. هر یک از قواعدی که مخالف آیات الهیّه است آن قاعده از درجۀ اعتبار ساقط." (همان، ص78)

لهذا، برای درک کلام الهی، باید آنچه از قبل در دل و قلب و بصر وجود دارد، به کلّی کنار گذاشت تا امکان درک آثار الهی فراهم آید. این مشکل در ابتدای نزول قرآن کریم نیز وجود داشت و ایرادات بسیار بر آثار الهی گرفته شد. جمال قدم شهادت می‌دهند، "در ایّامی که فرقان از سماء مشیت رحمن نازل شد اهل طغیان چه مقدار اعتراض نموده‌اند... لازم شد که بعضی از آن ذکر شود ... از جمله اعتراض مشرکین در این آیۀ مبارکه بود که می‌فرماید، «لانفرّق بین احدٍ مِن رُسُله» اعتراض نموده‌اند که احد را مابین نه و به این جهة بر کلمۀ محکمۀ الهیّه اعتراض و استهزاء نموده‌اند. و همچنین بر آیۀ مبارکۀ «خلق لکم ما فِی الأرض جمیعاً ثمّ استوی إلَی السّماء فسواهُنّ سبع سموات»؛ اعتراض نموده‌اند که این مخالف آیات دیگر است. چه که در اکثر آیات سبقت خلق سما بر ارض نازل شده. و همچنین بر آیۀ مبارکۀ «خَلَقناکم ثمّ صوَّرناکم ثمّ قلنا للملائکة اسجدوا لآدم» اعتراض نموده‌اند که سجود ملائکه قبل از تصویر خلق بوده؛ و اعتراضاتی که در این آیۀ مبارکۀ الهیّه نموده‌اند البتّه استماع نموده‌اید. و همچنین بر آیۀ مبارکۀ «غافرالذّنب قابلِ التّوبِة شدیدُ العِقاب" اعتراض نموده‌اند که شدید العقاب صفت مضاف به فاعل است نعتِ معرفه شده و مفید تعریف نیست...مختصر آن که قریب سیصد موضع است که علمای آن عصر و بعد بر خاتم انبیاء و سلطان اصفیاء اعتراض نموده‌اند، چه در معانی و چه در الفاظ و گفته‌اند این کلمات اکثر آن غلط است و نسبت جنون و فساد به آن معدن عقل داده‌اند." (همان، ص80)

بنابراین، برای درک آثار الهی باید با قلب پاک و بصر عاری از رمد اوهام مطالعه نمود تا به مراد الهی پی برد.

**در حین خروج از عراق لسان‌الله جمیع را اخبار فرمود...**

سامری و عِجْلْ از اصطلاحات مربوط به دوران حضرت موسی است. در واقع همیشه سامری و عِجْل وجود داشته‌اند و همواره وجود خواهند داشت. هر کسی که به نوعی نقض عهد الهی نموده، محرّکی داشته که او را به این کار تشویق و ترغیب نموده و خود به بهره‌برداری از آن پرداخته است.

جمال قدم می‌فرمایند، "قدر ایّام لقا مستور بوده. چه که کلّ در هوای هَویٰ طایر بودید و در بیدای وهم و عَمیٰ سالک. کلیم، آفاق چون از افق عراق غایب شد، اکثری به سامری و ما صَنَعَهُ گرویدند با آن که از قبل به جمیع اموراتِ بعد اِخبار نمودیم. چنانچه در الواح مهاجرت از قلم قدرت مسطور گشته و همچنین جمیع وقایع این ارض را در لوحی که در وشّاش از اصبع قدرت مرقوم شد مذکور آمد. فَاُفّ لملأ البیان. چه زود نعمت الهیّه را تغییر دادند. لم‌أدرِ فی أیِّ وادٍ هُم یسلکون. بگو ای عباد هر طیری قادر بر طیران در فضاهای خوش رحمن نه. امر الهی را بر خود مشتبه منمائید. چه که امرش از دونش ممتاز و ظاهر و هویدا." (سفینه عرفان، دفتر دهم، ص17)

حضرت عبدالبهاء دربارۀ این رویداد چنین توضیح می‌فرمایند، "نیّر اعظم اشراق چون از افق عراق طلوع فرمود و پرتوی نورانی از منبع رحمانی بر آفاق نثار کرد، جمهور خفّاشان با دبدبه و کبکبه‌شان از جمیع جهات هجوم نمودند که شاید آن نور مبین را از انظار مقرّبین ستر نمایند و خود در ظلمات دهماء پرواز نمایند و در لیلۀ لیلا جولانی در میدان دهند. چون عاجز از مقاومت به حجّت بودند، تدبیر در مسافرت جمال قدم کردند و صدهزار تزویر به کار بردند که شاید کوکب اشراق از آفاق عراق غروب نماید و پرتو تقدیس از اوج احدیت باز ماند. این بود که جمال قدم را از اقلیم شرق به کشور غرب بردند. ولی این هجرت و غیبت سبب اعلاء کلمةالله و علّت نشر نفحات‌الله گشت ... این قضیه هرچند سبب عبرت بود ولی نادانان را علّت غفلت گشت. چندی نگذشت که دوباره رایت عناد برافراشتند و تخم کینه در سینه کاشتند و عوانانی را بر تعرّض گماشتند وسیله‌ای به دست آوردند و واسطه‌ای پیدا نمودند و آن میرزا یحیای معهود بود. حضرت سفیر این شخص بی‌تمیز را وسیلۀ کبیره نمود و بر فساد دلالت کرد. این شخص چنان گمان نمود که اگر مصباح ملأ اعلی از زجاجۀ غرب انتقال نماید امر جدید و فیض جلیل اضمحلال جوید. لهذا با سفیر هم‌داستان شد و هزار فساد و فتنه در نهان و عیان احداث کرد." (منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالبهاء، ج4، ص38 / نشریه محفل روحانی بهائیان طهران، شهرالجلال 106 بدیع، ص191)

موقعی که حضرت موسی به کوه طور تشریف بردند و احکام عشره را از خداوند گرفتند و برای خلق آوردند، در غیاب آن حضرت، شخصی سامری مردمان را فریب داد و آنچه طلا داشتند بگرفت و در آتش ریخت و از آن گوساله‌ای زرّین بساخت و به مردم گفت این خدای شما است نه آن که موسی می‌گوید. و به این ترتیب سامری و گوساله شهرت یافتند. در قرآن کریم هم این داستان در سورۀ طه، آیات 82 به بعد، ذکر شده است. خلاصه مفاد قرآن چنین است که خداوند به حضرت موسی فرمود که در غیاب تو قومت را امتحان کردیم و آنها دچار لغزش شدند. حضرت موسی از کوه طور بازگشت و وقتی آنها را در حال پرستش گوساله دید خشمگین شد و آنها گفتند که سامری آنها را فریب داد و طلای آنها را گرفت و در آتش انداخت و گوساله‌ای بساخت که صدا می‌داد و ما گمان کردیم خداست و او را پرستش کردیم.

در تفاسیر قرآنی این داستان به این صورت ذکر شده است که، "سامری آن گوساله به صفت چنان ساخته بود که سوراخ‌های گلوی او که چون بادی در زیر او دمیدندی آن باد در شکم او افتادی از گلوی او آواز برون آمدی. چنان که آواز نی و مزمار به اختلاف سوراخ‌ها مختلف شود. آنگه آن را بیاورد و بر محلّ وزش باد نهاد و پیرامون او استوار کرد تا باد به زیر شکم او شود. آنگه ایشان را جمع کرد و گفت، بیا تا بنگری که من از آن زیورها چه ساختم. بیامدند و بدیدند. گوساله‌ای سخت نیکو پیراسته بود و مرصّع به انواع جواهر. ایشان در آن می‌نگریستند تا ناگاه باد بر آمد و در شکم او افتاد و به گلوی او بیرون آمد، آوازی حاصل آمد بر شبیه آواز گاو و ایشان که آن دیدند، سجده کردند و گفتند هذا الهکم و الهُ موسی. این خدای شماست و خدای موسی. موسی خدای را اینجا فراموش کرده و به طور رفته است به طلب او... هارون از ایشان تبرّا کرد و دور شد از ایشان با آن دوازده هزار مرد که با او بودند و باقی قوم گرد بر گرد عِجل بودند، گاهی رقص می‌کردند و گاهی سجده می‌کردند و شیهه و نعره می‌زدند و نشاط می‌کردند." (تفسیر بهاءالدین خرّمشاهی)

در قرآن به "اثر الرّسول" نیز اشارتی هست. افسانه‌ها گویای آن که سامری مقداری خاک از جای پای جبرئیل برداشت و خاصیت حیات در آن یافت و آن را نگه داشت و مترصّد فرصت بود تا حضرت موسی به کوه طور رفت و در غیاب او با زرها گوساله بساخت و آن خاک نیز بر او ریخت و او را حیات بخشید.

از افسانه که بگذریم، سامری همیشه وجود داشته و محرّک شخص سست‌عنصری بوده و در واقع کلام خود را بر دهان او گذاشته است. در اینجا سیّد محمّد اصفهانی و یحیی ازل نقش سامری و گوساله را ایفا می‌کنند. حضرت عبدالبهاء دربارۀ ناقض اکبر می‌فرمایند، "سامری و عِجل را بنی اسرائیل ببه جهت خویش، مثل ناقضین، تراشیدند نه حضرت یوشع ابن نون منصوص الهی. تو خطا کردی و سهو فرمودی که مرکز منصوص را به این درجه توهین نمودی." (مکاتیب عبدالبهاء، ج1، ص271) در اینجا نیز سامری، بنا به نوشتۀ جناب ملک‌خسروی در "اقلیم نور"، عبارت از میرزا مجدالدّین، فرزند جناب موسی کلیم، بود که ناقضین را تحریک می‌کرد. این موضوع مورد تأیید حضرت عبدالبهاء نیز هست. فرمودند، "جمیع به تعلیم برادر و مجدالدّین بود." (امر و خلق، ج2، ص309) و وقتی حضرت عبدالبهاء او را نصیحت فرمودند که این اعمال به ضرر امرالله است، او خندید. جناب دکتر یونس افروخته می‌گوید، "مکرّر از لسان مبارک شنیدم که می‌فرمودند وقتی که مجدالدّین را نصیحت می‌کردم و به لسان شفقت دلالت می‌نمودم اینطور نکنید پشیمان می‌شوید. به قدری با حرارت صحبت کردم که اشک از چشمم جاری شد. یک مرتبه دیدم مجدالدّین می‌خندد و در دل می‌گوید خوب مغلوبش کردم. یک‌مرتبه پرخاش کردم، ای بدبخت من به حال تو گریه می‌کردم؛ تو تصوّر کردی من زبون و ناتوان شده‌ام؟" (خاطرات نه ساله عکّا، ص213) و عِجل هم ناقض اکبر بود که حضرت عبدالبهاء برایش پیغام دادند، "نه تو آن عمر هستی که امر به این عظمت را بلند کنی و نه من آن علی هستم که از دست تو در نخلستان گریه کنم." (خاطرات نه‌ساله عکّا، ص235)

باری، حضرت بهاءالله در لوحی به علت این هشدار و انذار اشاره فرمودند: "در الواح عراق و ارض سرّ و سجن اعظم دوستان الهی را آگاه نمودیم و به ظهور عِجل و ناعقین و طیور لیل و کتاب سجّین و الواح نار اخبار دادیم تا کلّ به شأنی مستقیم شوند که اهل عالم و ما عندهم قادر بر تحریف آن نفوس ثابتۀ مستقیمه نباشند. باید به مثابۀ جبال مشاهده شوند نه مانند اوراق که به هر ریحی متحرّکند و به اندک نسیمی منقلب. کذلک علّمَکُمُ العلیم و عرَّفَکُمُ العارفُ الخبیر و هَداکُم إلی صراطه المستقیم." (مجموعه اقتدارات، ص271)

اصطلاح دیگری که در این بیان مبارک به کار رفته موضوع طیور لیل است. اصطلاحاً به پرندگانی که بعد از غلبۀ ظلمت بر عالم از مکمن خود خارج می‌شوند اطلاق می‌شود که از آن جمله است خفّاش و پرنده شبگرد. این پرنده معمولاً روزها استراحت می‌کند و شبها فعّال است و حشرات را شکار می‌کند. به آن شب‌گردک هم می‌گویند. (فرهنگ سخن)

یکی از احبّاء موسوم به ملّا محمّدحسین ملقّب به وفا، فرزند ملّا محمّدباقر، امام جمعۀ نیریز، از بقیةالسّیف قریۀ مزبور، از جمال مبارک دربارۀ انذار مزبور سؤال کرد. جمال قدم در لوحی که به "سورةالوفا" (لمعات الانوار، ج1، ص418 / آثار قلم اعلی، ج4، ص350) شهرت دارد، فرمودند: "و امّا ما سئلتَ فیما أخبرنَا العباد حین الخروج عن العراق فی أنّ الشّمس اذا غابَت تتحرّک طیور اللَّیل و ترفع رایات السّامری تالله قد تحرّک الطّیور فی تلک الأیّام و نادَی السّامری. فطوبی لمن عرف و کان مِنَ العارفین. ثمّ أخبرناهم بالعِجْل. تالله کُلّ ما قد أخبرناهم قد ظهر و لامردّ له إلّا بأن یظهرَ لأنّه جَری مِن اصبع عزٍّ قدیر. و إنّک أنتَ فاسئَلِ اللهَ بأن یَحفَظَکَ مِن شرّ هؤلاء و یقدّسَکَ مِن اشارات المُعرضین." (آثار قلم اعلی، ج4، ص357 / لمعات‌الانوار، ج1، ص5-424 / مضمون: و امّا این که دربارۀ آنچه که حین خروج از عراق بندگان را خبر دادیم که بعد از غروب شمس طیور لیل حرکت کنند و پرچم‌های سامری مرتفع شود، قسم به خدا که در آن ایّام طیور به حرکت آمدند و سامری ندا در داد. خوشا به حال کسی که بداند و از عارفان باشد. سپس آنها را از وجود عِجل خبر دادیم. قسم به خدا که هر آنچه به آنها خبر دادیم ظاهر شد و گریزی نیست از برای آن مگر آن که ظاهر شود. زیرا از قلم پروردگار عزیز جاری شده است. و تو از خدا بخواه که تو را از شرّ اینها حفظ کند و از اشارات معرضین مقدّس دارد. )

حال، باید دانست که این انذار در لوح مبارکی که در بدو ورود به باغ رضوان بغداد از قلم ابهی عزّ نزول یافت، یعنی مدینةالصّبر، ذکر شده است. در آن لوح، بعد از توصیه به احبّاء که مبادا در امرالله اختلاف نمایند و چون جبل راسخ بر امر ثابت باشند به نحوی که مبادا وسوسۀ شیطان آنها را دچار لغزش نماید، می‌فرمایند، "ثمَّ اعلموا یا ملأَ الأصفیاء بأنَّ الشّمسَ إذا غابتْ تتحرّکُ طیور اللّیل فی الظّلمة إذاً أنتم لاتلتفتوا إلَیهِم و توجّهوا إلی جهة قدسٍ محبوباً. ایّاکم أن لاتتّبعوا السّامریَّ فی أنفسِکُم و لاتُعَقَّبوا العِجْل حینَ الّذی یتنعَّرُ بَینَکُم و هذا خَیرُ النّصح مِن قِبَلی علیکم و علَی الخلایق مجموعاً. سَتَسمعونَ ندآءَ السّامری مِن بعدی و یدعوکم إلَی الشّیطان إذاً لاتُقبِلوا الیه ثمّ أقبِلوا إلی جمالِ عزٍّ خفیّا." (ایّام تسعه، ص303 / مضمون: بدانید از برگزیدگان که وقتی خورشید غیبت اختیار کند، پرندگان شبگرد در تاریکی به حرکت آیند. در آن هنگام به آنها اعتنا نکنید و به سوی قدس محبوب توجّه نمایید. مبادا در نفس خود از سامری پیروی کنید؛ موقعی که عِجل در میان شما به نعره در آید او را تعقیب ننمایید. این بهترین اندرزی است از سوی من بر شما و بر تمامی خلق. طولی نخواهد کشید که بعد از من ندای سامری بلند شود و شما را به سوی شیطان فرا می‌خواند. در این هنگام به سوی او اقبال نکنید و به جمال عزّ که مخفی است روی آورید.)

**تمسّکوا بحبل العبودیة لله الحق انّها لشأنٌ لایُعادله ما خُلِق...**

از جمله مواردی که به عنوان "امانت الهیّه" ذکر شده که در بدایت خلقت به انسان سپرده شده، عبودیت است و آن این که در مقابل ارادۀ الهی از خود اراده‌ای نداشته باشیم و آنچه او نخواهد هرگز نخواهیم و با دلهای مرده که به آمال و آرزو آلوده شده نزد او نرویم. بیان هر خواسته‌ای نشانی از وجود در آن است در حالی که ذات الهی معشوق و محبوب بندگان است و اظهار وجود در مقابل معشوق، به بیان حضرت بهاءالله، شرط عشق نیست: "عاشق را نزد معشوق اظهار هستی و خودبینی جائز نه. اگر خُطوه‌ای از این سبیل تجاوز نماید از عشّاق محسوب نه. نکند عشق نفس زنده قبول، نکند باز موش مرده شکار." (اقتدارات، ص257)

جالب است که در همین لوح مبارک بعد از ذکر حکایت‌گونه‌ای از کسانی که قصد ملازمت رکاب حضرت مقصود را دارند و به اوهام و خودپنداشته‌های خود مشغولند، به نقل داستان فضیل خراسانی می‌پردازند که راهزن بود و از شقی‌ترین بندگان الهی. عاشق دختری شد و شبی از دیوار منزل دختر بالا می‌رفت که کلام الهی را از زبان قاری قرآن شنید که آیا زمان آن برای مؤمنین نرسیده که دلهایشان در مقابل ذکر الهی خاشع شود. این کلام در او تأثیر گذاشت و گفت، "بلی یا ربّی آنَ و حان." (همان، ص258) بازگشت، توبه کرد و به بیت‌الله الحرام رفت و مدّت سی سال به عبادت پرداخت تا به افق اعلی صعود کرد. بعد جمال قدم اظهار حیرت می‌فرمایند که، "عجب است که کلمةالله را از لسان یکی از عباد شنید و چنان مؤثّر افتاد که در یک آن از حضیض امکان به افق رحمن راجع شد و این عباد در لیالی و ایّام متتابعاً متوالیاً نغمات نفس رحمانی را از لسان قدرت و عظمت استماع نمودیم و آنقدر تأثیر ننموده..." (همان)

این کلام مبارک یادآور بیان حضرت عبدالبهاء است که حکایتی را بیان فرمودند و ما را به عبودیت فرا می‌خوانند:

"ای بندگان جمال ابهی، روایت کنند که شخص نِحریری در اعصار ماضیه، که به صفت صدّیقی موصوف و به احسن فضائل مشهور و معروف، روزی داخل مسجد شد. قاری این آیه را تلاوت می‌نمود: «يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ»[[3]](#footnote-3) آن شخص نِحریر به مجرّد استماع آن هدیر نعره را به فلک اثیر رساند که یا بُشری و یا طوبی و یا فرحا و یا طربا و یا فخرا و یا سرورا عَلی ما أسنَدهُم إلی نفسه و قال یا عبادی. فرح و شادمانی نمود و فخر و کامرانی کرد به این که عباد را نسبت به خویش داد، یا عبادی فرمود، یعنی ای بندگان من و از شدّت سرور مدهوش بیفتاد. حال عبدالبهاء شما را به ای بندگان جمال ابهی خطاب می‌نماید. ملاحظه نمایید که این چه نسبت است و چه منقبت و چه عزّت است و چه موهبت. باید از شدّت سرور مانند طیور در اوج عزّت ابدیّه پرواز نمایید." (مکاتیب عبدالبهاء، ج2، ص56)

این حکایت مربوط به شیخ احمد غزالی است. جامی در نفحات‌الانس مرقوم داشته است که، "... روزی در مجلس وعظ وی [یعنی شیخ احمد غزالی] قاری این آیه برخواند که «یا عبادی الّذین اسرفوا» الآیه. وی گفت: شرّفهم بیاء الإضافة إلی نفسه بقوله یاعبادی. ثمّ انشد شعر: و هان علی اللّوم فی جنب حبّها \*\* و قول الاعادی انّه لخلیع / اصمّ اذا نودیت بسمی و انّنی \*\*\* اذا قیل لی یا عبدها لسمیع." (منقول در مآخذ اشعار در آثار بهائی، تألیف دکتر وحید رأفتی، ج1، ص22)

حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند که معنای بیت این است: "اگر به هر اسمی مرا بخوانند و فریاد برآرند آن آواز دمساز گوش من نمی‌گردد و مسموع نشود مگر وقتی که کسی مرا به بندگی او فریاد برآرد، گوش شنوا شود و هوش هوشیار گردد." (همان، ص20)

در ادامۀ همین کلام حضرت بهاءالله در لوح سلمان دو حالت را در مقابل هم قرار می‌دهند. کسی که به حبل عبودیت متمسّک باشد به نصرت حق به معنای واقعی کلمه قیام کرده و کسی که از آن تخلّف نماید به خداوند استکبار ورزیده و البتّه غیر از "معتد اثیم"، یعنی تجاوزگر گناهکار، کسی به خداوند استکبار نمی‌ورزد.

**عدم تمایل به بیان معانی اشعار**

اگرچه از قلم ابهی دربارۀ معانی اشعار بیاناتی نازل شده است، امّا اصل قضیه این است که جمال عزّ مبین میلی به این کار نداشته‌اند. هیکل مبارک حتّی استدلال به کتب مقدّسۀ دیگر برای اثبات حقّانیت خود را دون شأن و نهایت درجه ظلم می‌دانند که صرفاً برای هدایت دیگران به این کار مبادرت می‌فرمایند. زیرا عظمت ظهور در آن حدّ است که نیازی به این قبیل امور نیست. اگرچه طلعت ابهی در آثار خویش گاهی اشعاری از شعرای فارسی یا عرب زبان به کار برده‌اند، امّا میلی به بیان مفاهیم اشعار نداشته‌اند.

در این مقام در لوحی خطاب به "عبدالغنی" می‌فرمایند، "این که سؤال از شعر مثنوی نمودید، الیوم حیف است قلم اعلی در این اذکار جریان یابد. آیا ملاحظه ننموده‌ای که نقطۀ اولی و ذکر اعلی می‌فرماید «ذکر او لا اله إلّا أنَا؛ أن یا خلقی ایّایَ فاشهدون» خواهد بود. و مع‌ذلک در سنین قبل از قلم قدم در این مقامات جاری شده آنچه کفایت نماید." (آثار قلم اعلی، ج5، ص46)

در مورد استناد به آثار مبارکۀ ادوار سالفه در کلامی از قلم اعلی نازل، "امر به مقامی منجر شده که با آن که ظهور آیات قدس ربّانی به مثابۀ غیث هاطل از سماء مشیت مِن غیر مکث و سکون نازل و مِن دونها آیات قدرتیه و ظهورات الهیّه که عالم را احاطه نموده به شأنی که ملل قبل مذعن و معترف شده‌اند. معذلک باید به ادلّه استدلال نمایم و امری را که لازال مقدّس از دلیل بوده به دلیل ثابت نمایم که لعلّ معدودی به سماء شهود صعود نمایند. ظلمی فوق این درعالم الهی نه که جمال قدم به دون خود استدلال بر حقّیت خود نمایند بعد از آن که چون شمس در قطب زوال سماء لایزال مشهود و لائح است." (مائدۀ آسمانی، ج7، ص12-13)

**چون که بی‌رنگی اسیر رنگ شد...**

این شعر از مولوی است. در بیت بعدی گوید: چون به بی‌رنگی رسی کآن داشتی \*\*\* موسی و فرعون دارند آشتی. در واقع بی‌رنگی، با یاء مصدری، عبارت از فطرت و آفرینش نخستین است، عالم خدایی، عالم وحدت و حقیقت مطلق. می‌توان گفت که فطرت انسانی از رنگ هر مذهبی به دور است و کیشها و دینها ازا جتماعی و برای نظم امور جامعه پدید آمده‌اند و رنگ حدوث دارند و میان ادیان و قوانین بشری از این نظر فرقی و امتیازی دیده نمی‌شود. هر کسی غالباً از دینی پیروی می‌کند که پدر و مادرش بدو می‌آموزند و یا از محیط زندگی خود فرا می‌پذیرد. گرویدن از دینی به دین دیگر نیز معلول علل اجتماعی است از قبیل تحوّل محیط فکر یا حیات و عدم انطباق اصول و قواعد دینی که مورد اعتقاد است بر شرائط حیات ذهنی یا خارجی. (مآخذ اشعار، ج2، ص110)

کلمۀ موسی را می‌توان با یاء نسبت خواند که به موسی نسبت داده شود. یعنی پیرو موسی. اگر به وحدانیت الهیه و وحدت اساس ادیان توجّه کند همان بی‌رنگی است و چون اسیر رنگ شود تفاوت حاصل شود و در نتیجه اختلاف بروز کند. پس مرا چنین خواهد بود که این اختلاف و دوگانگی که عامیان بر سر مذهب و معتقدات خود بیان می‌کنند با فطرت انسانی و اصول دعوت پیمبران موافقت ندارد. حقیقت انسانی بی‌رنگ است و قدر مشترک میان افراد بشر معنی و اصل انسانیت است. پس همان بهتر که بدان حقیقت باز گردیم و ستیزه و پرخاش را به یک سو نهیم. (همان، ص111) امّا تفسیر جمال مبارک متفاوت است.

**بعضی حقّ را بحر و خلق را امواج فرض گرفته...**

در اینجا تعابیر گوناگون عرفا مذکور است که نزد حق مردود است. حضرت عبدالبهاء بین بزرگان متصوّفه و عوام متصوّفه تفاوت قائل می‌شوند و تصوّر عوام را مردود می‌دانند. توضیح می‌فرمایند، "مقصود صنادید وجودی است که حقائق اشیاء بالنّسبه به آن عَرَض؛ یعنی آن وجود قدیم است و اشیاء حادث. پس مرادشان از وجود حقیقتی غیرمنعوته است که ما یتحقّق به الأشیاء است. یعنی قیام جمیع اشیاء به او است و او قیّوم سماوات و ارض است... ولی عوام متصوّفه را گمان چنان که آن حقیقت غیرمنعوته حلول در این صوَر نامتناهیه نموده چنانچه گفته‌اند:

البحرُ بحرٌ علی ما کان فی القِدَم إنّ الحوادثً امواجٌ و اشباح

و ما الخلق فی التّمثال إلّا کثلجةٍ و أنتَ هو الماء الّذی هو نابع

یعنی آن حقیقت غیرمنعوته هرچند او را تعبیری نیست ولی مجبور بر تعبیری هستند پس به وجود تعبیر نموده‌اند."

بعد، حضرت عبدالبهاء عقیدۀ اهل بهاء را بیان می‌فرمایند: "امّا در نزد اهل حقیقت، بهائیان، مَثَلَش این است که آن وجود غیب وجدانی مَثَلَش مثل آفتاب است و اشراق بر جمیع کائنات نموده. کائنات از جماد و نبات و حیوان و انسان کلّاً مستشرق از انوار آفتابند. یعنی اشعۀ ساطعه بر جمیع تابیده و کلّ حکایت از آفتاب می‌نمایند... حقائق کائنات مستفیض از شمس حقیقتند ولی شمس حقیقت از علوّ تقدیس و تنزیهش تنزّل و هبوط ننماید و در این کائنات حلول نفرماید." (مِن مکاتیب حضرت عبدالبهاء، ص275)

حضرت عبدالبهاء در ادامه به نکتۀ دیگری نیز اشاره دارند: "عوام عرفا گمان نموده‌اند که وجود محصور در دو موجود. یکی حق و یکی خلق. حق را باطن اشیاء دانسته‌اند و خلق را ظاهر اشیاء. ولی اهل حقیقت وجود را در سه مرتبه بیان نموده‌اند. حق و امر که عبارت از مشیت اوّلیه است و خلق؛ و مشیت اوّلیه که عالم امر است باطن اشیاء است و جمیع کائنات مظاهر مشیت الهیّه است نه مظاهر حقیقت و هویت الهیّه." (مکاتیب عبدالبهاء، ج3، ص6-355)

**و ما الخلق فی التّمثال الّا کثلجةٍ ...**

این دو بیت از قصیدۀ عینیّه عبدالکریم بن ابراهیم جیلی است. معنای آن چنین است: خلق چیست در تمثیل مگر مانند یخ (یا برف) و تو از برای آن آبی که چون چشمه جوشان است / امّا یخ چون ذوب شود وجودش تمام شود و آب باقی ماند و امر واقعی است.

**و البحر بحرٌ علی ما کان فی قدم...**

شعر از مؤیّدالدّین الجندی است. جامی در "نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص آن را به مؤیّدالدّین جندی نسبت داده و به این صورت نقل کرده است:

البحر بحرٌ علی ما کان فی قدم انّ الحوادث امواج و انهار

(مآخذ اشعار در آثار بهائی، ج1، ص56 / مضمون شعر: دریا همان دریاست که از ازل بوده و حوادث عبارت از امواج و نهرها یا اشباح هستند.)

به بیان حضرت اعلی مصداق این شعر در مشیت اوّلیه تمام است نه در ذات حق. (مکاتیب عبدالبهاء، ج3، ص356)

**تجلّی ذاتی، صفاتی و فعلی**

تجلّی را اینگونه تعریف می‌کنند: "از منظر سلبی نتیجۀ از میان برخاستن حجاب‌های بشری و از منظر ایجابی به معنای جلوه‌گر شدن حقیقتِ حق بر آیینۀ صافی دل سالک است." (عوارف‌المعارف، عمر سهروردی، ج1، ص526 / کشف‌المحجوب، علی هجویری، ج1، ص504)

گویند برای رسیدن سالک به حق دو گام باید برداشت، فصل و وصل. فصل یعنی جدا شدن از خود و ماسِوَی‌الله، و وصل به معنای پیوستن به حق، یعنی خود را ندیدن و او را دیدن است. جمال قدم می‌فرمایند، "نفوسی که از خود فانیند و به حق باقی، ایشانند نفوس مستقیمۀ راضیۀ مرضیه. انشاءالله کلّ به این مقام بلند اعلی فائز شوند. این کلمه از مظاهر قبل است. قال أحدٌ مِنَ الأولیا یا رَبِّ کیفَ الوصول الیک، قال القِ نفسَکَ ثمّ تعال." (لئالی‌الحکمة، ج3، ص299) و در مقام دیگر از قلم اعلی نازل، "باید محلّ را آماده نمود و مستعدّ نزول عنایت شد تا که ساقی کفایت خمر مکرمت از زجاجۀ رحمت بنوشاند ... اگر عاشقان از عاکفان بیت مجذوبند این سریر سلطنت را جز طلعت عشق جالس نتواند شد... این مقام نه سلطنت عقل را کفایت می‌نماید و نه حکومت نفس را چنانچه نبیّی از انبیاءالله عرض نمود الهی کیف الوصول الیک. قال القِ نفسَکَ ثمّ تعال. ایشان قومی هستند که صفّ نعال را با صدر جلال یک دانند و ایوان جمال را با میدان جدال در سبیل محبوب یک شمرند." (چهار وادی، آثار قلم اعلی، ج3، ص7-146)

امّا این تجلّی را سه قسم تعیین کرده‌اند:

تجلّی افعال که به آن محاضره یا مقام محو نیز گویند و آن تجلّی ذات حق است با افعال بر دل سالک که در آ« سلاک با شهود افعال حق درمی‌یابد که فاعل حقیقی خدا است. در واقع جز خدا چیزی یا کسی در جهان هستی مؤثّر نیست و نیک و بد و سود و زیان نه از خلق که همه از حقّ است و چنین است که سالک به مقام محو، یعنی محو افعال خلق در افعال حق می‌رسد. به آن مقام توحید افعالی نیز می‌گویند.

تجلّی صفات یا مکاشفه یا مقام طَمس (زوال صفات ماسِوَی‌الله در صفات الهی) و آن عبارت از تجلّی ذات حق با صفات جلال یا صفات جمال است. سالک با شهود صفات جلال (که صفات قهر خداوندی است) به خضوع و خشوع می‌رسد و با شهود صفات جمال (که صفات لطف خداوندی است)احساس سرور و انس می‌کند. از شهود صفات به مکاشفه تعبیر می‌شود و سالک به مقام طَمس یا مقام توحید صفاتی می‌رسد و باور می‌کند که صفات خلق جمله در صفات حق زایل و فانی است و تنها خداست که دارای صفت (قدرت، عدالت، و غیره) است و چنان این حالت بر وجود سالک غلبه کند که صفات خلق در نظر او بی‌مقدار شود. حضرت بهاءالله می‌فرمایند، "جمیع اشیاء حاکی از اسماء و صفات الهیّه هستند. هر کدام به قدر استعداد خود مدلّ و مُشعرند بر معرفت الهیّه به قسمی که احاطه کرده است ظهورات صفاتیه و اسمائیه غیب و شهود را." (ایقان، ص76)

تجلّی ذات که به آن مشاهده یا مقام مَحْق گویند و آن جلوه‌گر شدن ذات حق بر دل سالک است. منشأ تجلّی ذات، ذات حقّ است بی آن که صفتی با آن اعتبار شود هرچند که تجلّی ذات جز به واسطۀ اسماء و صفات تحقّق نمی‌یابد و حقّ تعالی تنها از ورای حجاب یکی از اسماء و نه خود به خود بر موجودات جلوه‌گر می‌شود. تجلّی ذات در واقع همان مکاشفه است یعنی رؤیت قلبی. در این حالت بقایای صفات وجود سالک فانی می‌شود، سالک به فناء فی الله و بقاء بالله می‌رسد؛ به مقام مَحْق (که مقام توحید ذاتی است) دست می‌‎یابد و دیگر خودی در میان نمی‌بیند و همه او می‌بیند.

جمال قدم در همین لوح سلمان می‌فرمایند، "موسی که از انبیای اعظم است بعد از ثلاثین یوم که به قول عرفا در عشرۀ اوّل افعال خود را در افعال حق فانی نمود و در عشرۀ ثانی صفات خود را در صفات حق و در عشرۀ ثالث ذات خود را در ذات حق، و گفته‌اند چون بقیۀ هستی در او باقی بود لذا خطاب لن‌ترانی شنید. و حال، لسان‌الله ناطق و می‌فرماید یک بار أرِنی گو و صدهزار بار به زیارت ذوالجلال فائز شو." (مجموعه الواح، ص143)

**قیام اشیاء را به حق قیام ظهوری دانسته‌اند**

حضرت عبدالبهاء در این باره توضیحی جامع در مفاوضات داده‌اند. هیکل مبارک می‌فرمایند، "بدان که قیام بر دو قسم است، قیام و تجلّی صدوری و قیام و تجلّی ظهوری. قیام صدوری مثل قیام صُنع به صانع است. یعنی کتابت به کاتب. حال این کتابت از کاتب صادر گشته و این نطق از این ناطق صادر گشته. به همچنین این روح انسانی از حق صادر شده نه این است از حق ظاهر شده، یعنی جزئی از حقیقت الوهیت انفکاک نیافته و در جسد آدم داخل نشده، بلکه روح مانند نطق از ناطق صادر شده و در جسد آدم ظاهر گشته. و امّا قیام ظهوری ظهور حقیقت شئ است به صُوَر دیگر؛ مثل قیام این شجر به دانۀ شجر است و قیام این گل به دانۀ گل. زیرا نفس دانه به صُوَر شاخه و برگ و گل ظاهر شده است. این را قیام ظهوری گویند. ارواح انسانی به حق قیام صدوری دارند. مثل این که نطق از ناطق و کتاب از کاتب. یعنی نفس ناطق نطق نمی‌شود و نفس کاتب کتابت نمی‌شود بلکه قیام صدوری دارند. زیرا ناطق در کمال قدرت و قوّت است ولی نطق از او صادر گردد." (مفاوضات، فصل ند [54])

**حقائقُ الاشیاء کائنةٌ فی ذاته تعالی...**

نام این عارف بر بنده معلوم نیست. مفهوم کلام این است: "حقیقت اشیاء در ذات تعالی به بهترین وجه وجود داشتند؛ سپس آنها را افاضه فرموده است."

**ابن عرب**

مقصود محی الدّین محمّد بن علی بن محمّد بن العربی طائی حاتمی (زادۀ 26 جولای 1165 و درگذشته در 16 نوامبر 1240) معروف به محی الدّین ابن عربی و شیخ اکبر، پژوهشگر، فیلسوف، عارف و شاعر مسلمان عرب اهل آندلس بود. از 800 اثری که به او نسبت داده می‌شود، صد اثر به صورت نسخۀ اصلی از وی باقی مانده است. آموزه‌های کیهان‌شناسی او در بسیاری از کشورهای اسلامی به جهان‌بینی غالب بدل شد.

**رضراض ساقیه**

جناب فاضل مازندرانی در این مورد می‌فرمایند، "رضراض عربی به معنی سنگ. در لوح به شیخ سلمان است: «در رضراض ساقیۀ ابن العرف مشی نمودند» الخ. ساقیه به معنی نهر کوچک و ابن العرب شیخ محیی‌الدّین شهیر؛ و مراد از این که بر سنگ نهرچه ابن العرب مشی نمودند این است که به ذوق و عرفان و طریق او گرویدند و در ترجمه به هامش نسخۀ خطّیّۀ قدیمه از لوح مذکور ساقیة نزدیک مشاهده شد." (اسرالآثار خصوصی، ج4، ص20)

**صدر شیرازی**

مقصود صدرالدّین محمّد بن ابراهیم قوام شیرازی معروف به ملّا صدرا و صدرالمتّألّهین (درگذشته در 1045 قمری) است. او متألّه و فیلسوف شیعۀ ایرانی سدۀ یازدهم هجری قمری و بنیان‌گذار حکمت متعالیه است.

**فیض**

مقصود محمّدحسین فیض کاشانی (زادۀ 1007 در کاشان – درگذشته 1090 قمری در کاشان)، حکیم، محدّث و عارف شیعه دورۀ صفوی است. نام او محمّدمحسن، مشهور به ملّا محسن، و تخلّص وی فیض بوده است. او داماد اوّل ملا صدرای شیرازی بوده است.

فیض در فقه و اصول و فلسفه و کلام و حدیث و تفسیر قرآن و شعر و ادب آثاری از خود به یادگار گذارده است.

**فطوبی لمن یمشی علی کثیب الأحمر...**

خوشا به حال کسی که بر کثیب احمر (شأنی از مقامات بهشت، یا یکی از درجات عرفانی) در ساحل این دریایی مشی کند که به موجی از امواجش اشکال و اشباحی که قوم توهّم نموده‌اند از بین می‌رود. پس خوشا به حال کسی که نفس خویش را از تمامی اشارات و دلالات عریان سازد و در این دریا و آبهای ژرف آن شنا کند و به ماهیان معانی و مرواریدهای حکمت‌هایش که در آن خلق شده واصل شود. پس خوشا به حال کسانی که فائز شوند.

حضرت اعلی می‌فرمایند، "انّ کثیب‌الاحمر و الرّفرف شأنٌ مِن مقام الجنان." (اسرارالآثار خصوصی، ج5، ص13) حضرت بهاءالله در سورةالملوک می‌فرمایند، "أن یا ملوک الارض اسمعوا نداءالله من هذه الشّجرة المثمرة المرفوعة الّتی نبتَت علی أرض کثیب الحمراء بریّة القدس و تغن بأنّه لا اله إلّا هو العزیز المقتدر الحکیم." (الواح نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض، ص3)

**قل أنِ ٱرتعوا یا قوم فی تلک الأیّام...**

بگو ای مردمان در آن ایّام در باغ مکاشفه و شهود اقامت کنید و خوش باشید و اوهام را کنار بگذارید. اینچنین امر کرد شما را قلم خداوند غالب قیّوم.

جناب فاضل مازندرانی در ذیل لغت "رَتَعَ" نوشته‌اند: "در لوح خطاب به سلمان است: «قل أن ارتعوا یا قوم فی تلک الأیّام فی ریاض المکاشفة و الشّهود» خورش و خوشی کنید در این روزان در بساتین کشف و شهود." (اسرارالآثار خصوصی، ج4، ص6)

**کلّ الأذکار مِن کلّ ذاکر و کلّ الأوصاف من کلّ واصف ینتهی الی ما خُلِقَ فی نفسه...**

در این مقام با استناد به بیان حضرت بهاءالله معلوم می‌شود که انسان در حدّی نیست که حتّی به ذکر خداوند بپردازد و صرفاً چون لطف و مرحمت فرموده اجازه داده به ذکر و ثنای او می‌پردازیم. ولی هر ذکری شایستۀ او نیست و لذا اذکار نازله از قلم حضرتش برای ذکر و ثنای او به کار می‌رود.

جمال قدم می‌فرمایند، "حمد مقصودی را لایق و سزاست که لم‌یزل و لایزال مقدّس از حمد بوده و ساذج ثنا مالک اسمآء راست که مخلصین و مقرَّبین و موحِّدین کلّ شهادت داده که او مقدّس از ثنای دونش بوده و هست و چون بحر عنایت به موج آمد و عَرف فضل متضوّع گشت محض جود و کرم به حمد ذات مقدّس اذن فرمود و به ثنای کینونت اقدسش اجازت داد. لذا السُن از اشراقات انوار شمسِ اذن قوّت یافت و جسارت بر ذکر نمود. والّا محو مطلق کجا قادر که در میدان اثبات جلوه نماید و فنای صِرف کجا تواند در عرصۀ بقا قدم گذارَد. عنایتش دست گرفت و کرمش اجازت بخشید. له الحمد و له الشّکر و له الذّکر و له الثّنا. انّه لَمولَی الأسمآء و فاطر السّمآء." (آثار قلم اعلی، ج6، ص198)

در این مقام باید تصریح کرد که آثار نازله از قلم اقدسش شایستۀ او است، چه که بنفسه المقدّس می‌فرماید: "مقصود عالم سزاوار ذکر است. ولکن ذکر چه باشد و از که باشد. شکّی نبوده و نیست که ذکر دون او لایق او کما ینبغی نبوده. بذلک ثبت بأنّ ذکرَهُ یکون قابلاً لنفسه و بیانه یکون لائقاً لذاته." (مآخذ اشعار در آثار بهائی، ج2، ص80)

حتّی شکر او را گفتن از سوی بندگان قابلیت آن را ندارد که به ساحت عزّ او صعود نماید. امّا چون امر فرموده بندگان به شکر و ستایش او پردازند. در کلامی از حضرت بهاءالله چنین نازل، "انسان اگر فی‌الجمله در فضل بی‌منتهای حق جلّ جلاله تفکّر کند حیرت به شأنی او را اخذ نماید که از خود و غیر غافل شود. نسئلُهُ تعالی بأن یَشکُرَ نفسَهُ مِن قِبَلِ عبادِهِ و یثنیَ ذاتَهُ مِن قبَلِ أصفیائه و أولیائه. چه که این بسی واضح است که شکر غیر او قابل او نبوده و نیست. ولکن چون امر فرموده عباد خود را به شکر و ثناء، محض فضل قبول فرموده و می‌فرماید." (مجموعه آثار قلم اعلی، شماره 41، ص247)

**سبیل کل به ذات قِدَم مسدود بوده...**

این مطلب بارها در آثار مبارکه تصریح شده که چون عرفان ذات باری تعالی ابداً میسّر نیست و به بیان حضرت علی "السّبیل مسدود و الطّلب مردود" لذا خداوند مظاهر ظهور را فرستاد تا خلق بتوانند به عرفان آنها نائل گردند و "عرفان این انفس مقدّسه را عرفان خود قرار فرموده." (مجموعه الواح، ص145) مضمون عبارتی که پس از آن آمده چنین است: "کسی که آنها را بشناسد خدا را شناخته و کسی که کلمات آنها را بشنود کلام الهی را شنیده و کسی که به آنها اقرار کند به خداوند اقرار کرده و کسی که از آنها روی برگرداند از خداوند اعراض نموده و کسی که به آنها کافر شود به خداوند کافر شده است. آنها صراط الهی بین آسمانها و زمین و نیز میزان الهی در ملکوت امر و خلق و نیز ظهور الهی و حجّت او بین بندگان و دلائل او بین خلق هستند."

در لوحی از قلم اعلی نازل، "چون مابین خلق و حق و حادث و قدیم و واجب و ممکن به هیچ وجه رابطه و مناسبت و موافقت و مشابهت نبوده و نیست، لهذا درهر عهد و عصر کینونت ساذجی را در عالم مُلک و ملکوت ظاهر فرماید و این لطیفۀ ربّانی و دقیقۀ صمدانی را از دو عنصر خلق فرماید. عنصر ترابی ظاهری و عنصر غیبی الهی و دو مقام در او خلق فرماید یک مقام حقیقت که مقام لاینطِقُ الّا عن الله ربّه است که در حدیث می‌فرماید، «لی مع الله حالاتٌ اَنَا هو و هو اَنَا إلّا أنَا أنَا و هُوَ هُوَ»... و مقام دیگر مقام بشریت است که می‌فرماید «ما أنَا إلّا بشرٌ مثلکم» و «قل سبحان ربّی هل کنتُ إلّا بشراً رسولا.» و این کینونات مجرّده و حقایق منیره وسایط فیض کلّیّه‌اند و به هدایت کبری و ربوبیت عظمی مبعوث شوند که تا قلوب مشتاقین و حقایق صافّین را به الهامات غیبیّه و فیوضات لاریبیّه و نسائم قدسیّه از کدورات عوالم ملکیّه ساذج و منیر گردانند..." (مجموعه الواح طبع مصر، ص340)

حضرت عبدالبهاء نیز در این باره می‌فرمایند، "انوار حقائق معنویّه در حقیقت انسان چون شعاع در هویّت شمع مکنون و مستور. پس به جهت ظهور این حقائق نورانیّۀ رحمانیّه در این زجاجۀ لطیفۀ ربّانیّه محرّک و مربّی لازم و از برای این شمع افروزنده‌ای واجب. این است تا انسان در ظلّ تربیّت الهیّه داخل نشود به نار کلمۀ الهیّه مشتعل نگردد انوار توحید در زجاجۀ قلب نیفروزد." (مکاتیب عبدالبهاء، ج8، ص161)

**بجناحین انقطاع بسماء قدس ابهی طائر شو**

وارستگی از این عالم و معدوم شمردن کسانی که از مظهر ظهور الهی اعراض می‌کنند شرط وصول به حق است. بدین لحاظ می‌فرمایند که اگر به آسمان قدس ابهی پرواز کنی و به قطب معانی در آن نائل شوی البتّه در عالم وجود جز طلعت محبوب هیچ نخواهی دید و معرضین را مانند روزی که کسی نزد خداوند مذکور نبوده مشاهده می‌کنی.

**فرعون و امثال او به کلمۀ موسی خلق شده‌اند**

مظاهر ظهور الهی همه مظهر یفعل مایشائی حق در عالم امر و خلق هستند و لذا خالق محسوبند. جمال قدم در لوح مبارک خطاب به ابن ذئب می‌فرمایند، "یا شیخ حقّ جلّ جلاله هر حین به مظاهر نفسش ظاهر با عَلَم یفعل مایشاء و یحکم ما یرید آمده. لیس لأحدٍ أن یقولَ لِمَ و بِمَ و مَن قال إنّه أعرَضَ عن الله ربّ الأرباب." (ص49)

حضرت اعلی در مورد ائمّه می‌فرمایند که آنها مخلوق حضرت محمّد هستند. کلام الهی خلّاق است و به موجب کلام نازله از فم مطهّر مظهر ظهور است که خلایق کلهّم اجمعین به حیّز شهود آیند. جمال قدم در لوح مبارک رضوان می‌فرمایند، "قد قبَضنَا الأرواح بسلطانٍ القدرة و الإقتدار و شَرَعنا فی خلقٍ بدیع فضلاً مِن عندنا و اَنَا الفضّالُ القدیم." (ایّام تسعه، ص256)

بنابراین، مظهر ظهور خالق جمیع نفوس محسوب. بدین لحاظ است که جمال قدم می‌فرمایند، "مقصود آن که کلّ به یقین مبین بدانند که خاتم انبیاء روح ما سِویٰه فداه در مقام خود شبه و مثل و شریک نداشته. اولیاء صلوات‌الله علیهم به کلمۀ او خلق شده‌اند. ایشان بعد از او اعلم و افضلِ عباد بوده‌اند و در منتهیٰ رتبۀ عبودیت قائم. تقدیس ذات الهی از شبه و مثل و تنزیه کینونتش از شریک و شبیه به آن حضرت ثابت و ظاهر. این است مقام توحید حقیقی و تفرید معنوی و حزب قبل ازاین مقام کما هو حقّه محروم و ممنوع. حضرت نقطه روح ما سویٰه فداه می‌فرماید اگر حضرت خاتم به کلمۀ ولایت نطق نمی‌فرمود ولایت خلق نمی‌شد." (اشراقات، ص74)

**تقدیس از جمیع رنگها**

تقدیس از رنگها به معنای بی‌رنگی است و آن وارستگی از دنیا و انقطاع از اهل آن و وصول به نهایت حدّ عبودیت و بندگی درگاه احدیت است. در این صورت تأثیر تجلّی اسماء و صفات الهی به آن نحو که خداوند مایل است ظاهر خواهد شد.

اگر چنین نباشد و آدمی اسیر رنگ این جهان باشد، تجلّی اسم خداوند در هر نفسی به صورتی ظاهر خواهد شد. برخی مثبت و بعضی منفی. مثال جمال مبارک صفت "مغنی" است که وقتی تجلّی کند آنچه که در انسان موجود ظاهر خواهد شد. یکی مُعطی است و دیگری بخیل.

جمال قدم در کلمات مکنونه نیز به این نکته اشارتی دارند، "... مگر کسانی که به رنگ من در آیند و آن تقدیس از همۀ رنگها است." (مجموعه الواح، ص395)

**نفس معروف که به محاربه برخاسته...**

اشاره به میرزا یحیی ازل است که لون اسم و حبّ ریاست سبب شد که از بحر اعظم دور شود و در بیابان غفلت سرگردان گردد. در اینجا دو اصطلاح "لون الله" و "لون نفس و هوی" که هر دو ناشی از اشراق شمس کلمۀ الهی است اشاره دارند. قبل از ظهور کلمةالله اختلافی در میان نه، ولی وقتی کلام الهی ظاهر می‌شود، نفوس در دو صُقع متفاوت قرار می‌گیرند. برخی از نفس خود رو برگردانده به خداوند اقبال می‌کنند و در زمرۀ نفوسی قرار می‌گیرند که می‌فرماید، "إنّ الّذی وجدَ نفحةَ الرّحمن فی هذا الزّمان إنّهُ یستقیمُ علَی الأمر علی شأنٍ لایمنعُهُ الّذین کفروا إنَّ رَبَّک یؤیِّدُ مَن أرادَ الوجه إنّه مَعَ عبادِهِ المخلصین. یا ناظرُ، اُنظُر ترانی. إنَّ الّذی أقبَلَ إلَیَّ إنَّهُ مِمَّن رآنی. إنَّ رَبَّکَ علی ما أقولُ شهید." (لئالی‌الحکمة، ج3، ص191)

در واقع به بیان حضرت بهاءالله، "در حین ظهور کلّ خلق در صُقع واحدند و بعد به قبول و عدم قبول و صعود و نزول و حرکت و سکون و اقبال و اعراض مختلف می‌شوند. مثلاً حقّ جلّ جلاله به لسان مظهر ظهور می‌فراید الستُ بربِّکُم هر نفسی به قول بلیٰ فائز شد او از اعلَی الخلق لدی‌الحق مذکور. مقصود آن که قبل از القای کلمه کلّ در صُقع واحد و مقام واحد مشاهده می‌شوند و بعد از آن اختلاف اظهار شده و می‌شود." (مائدۀ آسمانی، ج7، ص169)

بنابراین بعضی از نفوس ندای الهی را لبّیک گفته از نفس خویش اعراض می‌نمایند و به حق توجّه می‌کنند و نفوس دیگر به نفس خویش توجّه می‌کنند و اوهام خود را برتر از کلام الهی می‌شمارند و در نتیجه به اعراض قیام می‌کنند و خود را محروم از تجلّیات آن می‌نمایند.

به طور كلّي به نكاتي چند در مورد ازل اشاره مي‌شود:

1- تعليم ازل توسّط حضرت بهاءالله و مخالفت او با جمال مبين: "نفسُ الّتي ربّيناها في هذا الأيّام و علّمناها في كلّ الأحيان كلمات الرّحمن كما يعلّمون أهلُ الهند طيورهم قام عليّ و حارب بنفسي و أعرض عن جمالي و جادل بآيات‌الله المهيمن القيّوم و به اين كفايت ننموده بر قطع سدرهء الوهيّه ايستاده؛ فلمّا مره الله و ظهر ما في قلبه إذاً قام علي المكر بشأنٍ لن يقدرَ أحدٌ أن يُحصيَه إلاّ الله الملك العزيز القدير و مفترياتي جعل نموده و انتشار داده كه قلم عاجز است از ذكرش و شقاوتي كه از اوّل دنيا إلي حين ظاهر شده بنفس الله القائمة علي كلّ مَن في السّموات و الأرض نسبت داده و معذلك در مقرّ خود ساكن و مستريح است" (مائده آسماني‎‌‎‌‎‌ ج7‎‌ ص39).

2- حفظ و تعليم ازل: "فوالّذي نفسي بيده كه بيست سنه در تعليم و تأديب و تربيت و حفظش سعي بليغ و جهد منيع مبذول شد كه ذكرش ممكن نه تا آن كه هجرت واقع و به اين ارض وارد شديم. چندي گذشت؛ سيّد محمّد اصفهاني از بيت‎‌الله و حصن حُبّه خارج و به مقرّ ديگر مستقرّ و اخوي فوالله الّذي لا إله إلاّ هو در صدد قطع سدرهء ربّانيّه بر آمده إلي أن اظهرالله خافية نفسه و اشتهر مكره بين المهاجرين و ارتفع الضّجيج عن كلّ اناث و ذكور و صغير و كبير" (مائده آسماني‎‌ ج7‎‌ ص72).

3- ازل اوّل مُعرض از امر بود: "ينادي لسان القدم مِن عرشه الأعظم و يقول لعن الله اوّل ظالمٍ ظلم نقطة الأولي في ظهور الاُخري و كفر بآياته و حارَب بنفسه و جادَل بسلطانه و اشرك بذاته و الحد كلماته و أعرض عن جماله و كان من المشركين في الواح‎‌الله من قلم القدس مكتوبا" (همان‎‌ ص78).

4- مستور ماندن ازل در حين خطر و ظهورش در حين رفع آن: "فوالله در هر وقتي از اوقات كه در ارض طا و يا عراق و مواضع ديگر حرفي در اخذ اين طايفه مذكور مي‎‌شد اخوي خود از عراق به اطراف مي‎‌رفتند چنانچه اكثري شنيده و مي‎‌دانند و اين عبد وحده مابين اعدا بوده تا آن كه از قدرت ربّاني امر مرتفع شد و جميع از نفوس خود مطمئن شده از خلف ستر بيرون آمده اوّل كاري كه به آن مشغول شدند قطع سدرهء امر بوده و چون خود را خائب و خاسر مشاهده نمودند عمّا أرادوا بعد به اطراف نوشته و ارادهء خود را به ارادةالله و مشيّته نسبت داده با اين كه اين عبد حكم قتل را كه مابين اين فئه شهرت تامّ داشت مرتفع نمود و در اكثر الواح مِن قلم‎‌الله جاري شده البتّه به نظر بعضي رسيده..." (همان‎‌ ص9-78).

5- ازل ابتدا به خدمت به جمال مبارك افتخار مي‎‌كرد: "فيا لله يا قوم مِن هذا الظّلم الّذي ورد علي جمال القدم مِن الّذي يفتخرُ أن يقوم بين يديه فلمّا اشتهر اسمه كفر بالله المهيمن القيّوم" (همان‎‌ ص88).

6- ازل مدّعي شأني فوق شأن الهي براي خود قائل شد: "به شأني در بحر كبر و غرور مستغرق شده كه به كلمات قبلم در علوّ شأن خود تمسّك جسته و بر منبع و معدن و مظهر و موجد و مُنزل آن مُعرض شده ... و همچنين خود را شجرهء عظمت ناميده؛ فوالله جميع اين كلمات نظر به آن است كه ناس را احمق يافته و اگر از شجره عندالله محسوب شود من شجرة الّتي ينبغي لها أن تقع و تُلقيَ في النّار إلاّ بأن يتوبَ إلي اللهِ و يستغفرَ عمّا فعل و يكون من التّائبين و بر جميع واضح است چه از مهاجرين اين ارض و چه بر فطن بصيري كه به بصرالله در امور ناظرند كه اين كلمات غروريّه از لسان مجعولهء كذبهء شركيّه جاري نشده مگر آن كه چون اين شمس بديع ابدع اعلي را از افق فجر بقا طالع و به نغمهء إنّني أنا حيٌّ في افق الأبهي بين ارض و سماء ناطق ديده لذا تعجيل نموده و مِن حيثُ لايشعر به اين كلمات تكلّم كرده كه شأني فوق شأن‎‌الله از براي خود ثابت نمايد و هذا لم‎‌يمكن أبداً لأنّ مادونه مخلوقٌ بأمره و منجعلٌ بإرادته و متحرّكٌ بإذنه و ما بعده إلاّ عبده و رعيّته و خلقه و بريّته و عباده. هل يكون فوق شأن‎‌الله شأنٌ ليثبته أحدٌ لنفسه و إنّه قام بنفسه لنفسه في علوّ نفسه مقام الّذي لا له فوقٌ و لا تحتٌ و لا يمينٌ و لا يسارٌ و لا أمامٌ و لا خلفٌ و ... إنّه لخالقُ كلَّ شأنٍ و مُنزلُ كُلَّ أمرٍ و يستحقُّ لدونه بأن يفتخرَ بنفسه و إنّه لايفتخرُ بأحدٍ مِن الموجودات و إنّه لَهُوَ المقدّس المنزّه المقتدر المُطاع" (همان).

**ملکوت و جبروت و لاهوت**

در آثار مبارکه به عوالم الهیّه اشاراتی موجود است. توضیح این عوالم برگرفته از لوح مبارک کلّ‌الطّعام در جلد اوّل کتاب نفحات ظهور صفحه 68 به این شرح درج شده است :

"مرتبۀ اوّل عالم هاهوت است که از آن به جنّة الأحدیّة تعبیر می‌فرمایند. هاهوت عالمی است که تعلّق به رتبۀ الوهیت و ذات لایزال دارد و به درجه‌ای متعالی است که حتّی مظاهر مقدّسۀ الهیّه از درک حقیقت آن عاجزند... مرتبۀ ثانی عالم لاهوت است و آن رتبۀ ربوبیت و بارگاه الهی است. از آثار حضرت بهاءالله چنین استنباط می‌شود که عالم لاهوت احتمالاًعالم ارتباط حق با مظاهر و برگزیدگانش می‌باشد... عالم دیگری که حضرت بهاءالله در این لوح مبارک معرّفی می‌فرمایند عالم جبروت است. نفوس مقدّسه‌ای که در این مُلک اعلی مستقرّند از نظر رتبه و مقام با ذات حقّ نسبت نزدیک دارند، مظهر تمام صفات او هستند؛ به او پیوسته‌اند و به لسان او تکلّم می‌کنند ... یکی دیگر از عوالم الهی عالم ملکوت است... آن را به عنوان جنّة العدل توصیف می‌فرمایند... علاوه بر این عوالم روحانی چهارگانه به عالم ناسوت، یعنی این دنیای فانی نیز اشاره و از آن به عنوان جنّةالفضل تعبیر می‌فرمایند."

عالم هاهوت: جمال قدم می‌فرمایند، "مقام عرش الهاهوت جنّة الأحدیّة لن‌یقدرَ أحدٌ أن یُفَسِّرَ حرفاً مِن تلک الآیة فی تلک الجنّة لأنّ ذلک مقام سرّ الصّمدانیّة و انیّة الأحدانیّة... ظاهرُها عین باطنها و باطنها عین ظاهرها..." (مائدۀ آسمانی، ج4، ص269)

عالم لاهوت: جمال قدم می‌فرمایند، "مقام جنّة الصّمدیّة عرش اللّاهوت نور البیضاء و هو مقام هوَ هوَ و لیس أحدٌ إلّا هو و هذه الجنّة مختصّة للعباد الّذین یستقرّون علی کرسی الجلال و یشربون ماء الکافور تلقاء الجمال و یقرؤن آیات النّور فی سماء العدال..."

جمال قدم می‌فرمایند، "مقصود از ملکوت در رتبۀ اولی و مقام اوّل منظر اکبر بوده و در مقام آخَر عالم مثال است مابین جبروت و ناسوت و آنچه در آسمان و زمین است مثالی از آن در آن موجود. تا در قوّۀ بیان مستور و مکنون به جبروت نامیده می‌شود و این اوّل مقام تقیید است و چون به ظهور آید به ملکوت نامیده می‌شود؛ کسب قدرت و قوّت از مقام اوّل می‌نماید و به مادونش عطا می‌کند." (مائدۀ آسمانی، ج1، ص18)

حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، "ملکوت در لغت مبالغۀ مُلک است. یعنی سلطنت و در اصطلاح اهل حقیقت عالم الهی که محیط بر عالم مُلکی و مقدّس از شئون و خصائص و قیود و نقائص عالم مُلکی مجرّد مکمّل قدیم نورانی روحانی؛ نه داخل در امکان، نه خارج از امکان..." (یادنامه مصباح منیر، ص418)

**أ فَمَن یُنفِقُ روحَهُ فی سبیل الله کَمَن یحفظ نفسَه...**

اشارتی گذرا به آیۀ 78 از سورۀ نساء است که می‌فرماید، آیا کسی که روحش را در راه خداوند انفاق کرده با کسی که خود را پشت هفتاد هزار نقاب پنهان و حفظ نموده یکسان است. این گروه را چه می‌شود که به نظر می‌رسد بیانی از خداوند عالم حکیم را نمی‌فهمند.

در واقع حضرت بهاءالله اشارتی به خود، که انفاق روح فرمودند و در راه خداوند ایثار جان نمودند، و یحیی ازل دارند که همواره خائف و پنهان بود. در تاریخ نوشته شده است که او در تاکر نور چسان احبّاء را گذاشت و فرار اختیار نمود و بعد که جمال مختار به بغداد تشریف بردند و به او فرمودند در ایران بماند چون نامش در زمرۀ تبعید شدگان نیست، نماند و زودتر خود را به بغداد رساند و بعد هم در مهاجرت جمال مبارک به استانبول و ادرنه، با آن که قرار بود در بغداد بماند و به استنساخ آثار حضرت ربّ اعلی بپردازد، پیش از دیگران حرکت کرد و در بین راه خود را به مهاجران می‌نمایاند و دیگربار به مخفیگاه خود باز می‌گشت.

در انتهای لوح سلمان به کارهای دیگر او نیز اشارت‌هایی دارند.

**بی عنایات حقّ و خاصّان حق...**

شعر از مولوی است. در دفتر اوّل مثنوی چنین آمده است:

این همه گفتیم لیک اندر بسیج بی عنایات خدا هیچیم هیچ

بی عنایات حق و خاصّان حق گر مَلَک باشد سیا هستش ورق

ای خدا، ای فضل تو حاجت روا با تـــــــــــــــو یــــــــــــــــــــــــــــــــــــــاد هیچ نبوَد روا

این قدَر ارشاد تو بخشیــــــــــــــــده‌ای تا بدین بس عیبِ ما پوشیده‌ای

قطرۀ دانش که بخشیدی ز پیش متّصل گردان به دریاهای خویش

قطرۀ علمست اندر جــــــــــــــــــــــــــان من وا رَهانـــــــــــــــــــــش از هوا وز خاکِ تن

(مآخذ اشعار در آثار بهائی، ج2، ص97 به نقل از مثنوی، دفتر اوّل، بیت 1878-1883)

جمال قدم در لوحی می‌فرمایند، "هوالله تعالی شأنُهُ العظمة و الاقتدار آثار قلم محبّت و صفا عالم را صفا داد و کدورات حوادث را از افئده و قلوب برداشت. دلیلی بود واضح و پیکی بود سائح. سیاحت‌های سی ساعته را که به مثابۀ سی سنه بود ذکر نمود. طول این سیاحت نزدیک بود لذّت قُرب را از قلب محو نماید. ولکن فضل الهی اعانت نمود و بحر حقیقی کَرَم فرمود و بعد از عرض در ساحت حضور کلمه‌ای ظاهر که هر بُعدی را به قُرب تبدیل نمود و هر فراقی را به وصال. لذا نیّر رجاء قُرب از افق قلب طالع. امید آن که به زودی لقا حاصل شود و وصال دفتر جدید باز نماید. بی‌عنایات حق و خاصّان حق – گر مَلَک باشد سیا هستش ورق. دیگر غم نداریم. البتّه این مقام را احزان عالم مکدّر ننماید و حوادث امم پریشان نکند. اگرچه حال در ظاهر تشتّت ظاهر ولکن در باطن جمعیم و ناظر اولیا هر کجا باشند در ظلّ قباب عظمتند. این آسمان قبّه‌ای از قُبب آن خرگاه محسوب. هرچه باشیم از اوئیم و هر کجا باشیم با اوئیم." (مآخذ اشعار در آثار بهائی، ج2، ص289)

حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، "ای ثابت بر میثاق نامۀ شما رسید. فی‌الحقیقه چنان است که مرقوم نمودی. بی عنایات حق و خاصّان حق – گر مَلَک باشد سیا هستش ورق. این واضح و مشهود است که جز به تأییدات الهیّه نفسی هَمْسی نتواند کشید و قدمی نتواند برداشت. توفیق چون رفیق گردد ذباب ضعیف عقاب اوج اثیر شود، پشّه شیر بیشه گردد." (مآخذ اشعار، ج2، ص289)

**نصرت حق بذکر و بیان است ....**

این موضوع کراراً بیان شده است که نصرت امرالله در این ظهور صمدانی به حکمت و بیان است. اگر نفوسی وارسته و منقطع وارد میدان خدمت شوند، البتّه تأییدات الهیّه آنها را احاطه خواهد کرد. در این مقام جمال قدم می‌فرمایند، "فواللهِ الّذی لا إله إلّا هو لو یقومُ واحدٌ منکم علی نصرة أمرِنا لَیَغلَبُهُ اللهُ عَلی مأة الف و لو أزداد فی حبّه لَیَغلبُهُ الله علی مَن فی السّموات و الأرض. کذلک نَفَخنا حینئِذٍ روحَ القدرة فی کلّ الأشطار لیستقدرنّ به سُکّان الفردوس فی ایّ شطرٍ کان و ینصرنّ الله بارئهم فی کلّ لیالی و أنهار. ثمّ اعلم بأنّ الّذین کانت قلوبهم متعلّقة بشیءٍ عمّا فی السّموات و الأرض لن‌یقدرنّ أن یَدخُلَنَّ ملکوتی. لأنّ اللهَ قدّس هذا المقام عن دونه و جعلَهُ موطنَ الأبرار." (آثار قلم اعلی، ج4، ص46 / مضمون: قسم به خداوند اگر یکی از شما به نصرت امر ما قیام کند خداوند او را بر صد هزار نفر غالب می‌سازد و اگر محبّتش را زیاده نماید خداوند او را بر جمیع کسانی که در آسمان و زمین هستند چیره می‌سازد. اینچنین روح قدرت را در جمیع نقاط دمیدیم تا ساکنان فردوس در هر نقطه‌ای که باشند بتوانند کسب قدرت نمایند و پروردگار را در روز و شب یاری رسانند. پس بدان که اگر کسی در قلبش تعلّق به چیزی داشته باشد هرآینه قادر نخواهد بود در ملکوتم وارد شود. چه که خداوند این مقام را از غیر خود مقدّس داشته و آن را موطن ابرار قرار داده است.)

البتّه مؤمنین دو قسم هستند. بعضی آیات الهی را که در وجودشان به ودیعه گذاشته شده درک می‌کنند و بعضی در نمی‌یابند. آنها که در نیابند خود را از این موهبت محروم می‌سازند امّا آنان که در می‌یابند بر اهل آسمان و زمین غالب می‌شوند. جمال قدم می‌فرمایند، "مؤمنین هم دو قسم مشاهده می‌شوند. از بعضی این عنایت الهیّه مستور چه که خود را به حجبات نالایقه از مشاهدۀ این رحمت منبسطه محروم داشته‌اند و بعضی به عنایت رحمن بصرشان مفتوح شده و به لحظات‌الله در آنچه در انفس ایشان ودیعه گذاشته شده تفرّس می‌نمایند و آثار قدرت الهیّه و بدایع ظهورات صنع ربّانیّه را در خود به بصر ظاهر و باطن مشاهده می‌نمایند و هر نفسی که به این مقام فائز شد به یوم یُغنِی اللهُ کُلّاً مِن سَعَته فایز شده و ادراک آن یوم را نموده و به شأنی خود را در ظلّ غنای ربّ خود مشاهده می‌نماید که جمیع اشیاء را از آنچه در آسمانها و زمین مخلوق شده در خود ملاحظه می‌نماید بلکه خود را محیط بر کلّ مشاهده کند، لو ینظُرُ ببصرالله. و اگر نفسی از این نفوس به ثبوت راسخ متین در امرالله قیام نماید هرآینه غلبه می‌نماید بر کلّ اهل این عالم. و یشهد بذلک ما حرّک علیه لسانُ الله بسلطانِ القوّة و القدرة و الغلبة بأنّ تالله الحق لو یقوم احدٌ علی حبّ البهاء فی ارض الإنشاء و یُحارَبُ معه کُلُّ مَن فی الأرض و السّما لَیغلبُهُ الله علیهم اظهاراً لقدرته و ابرازاً لسلطنته و کذلک کانت قدرة ربّک محیطاً علی العالمین." (مجموعه الواح طبع مصر، ص3-182)

**در ساحت حق کلّ اسماء واحد بوده و خواهند بود و این قبل از ظهور کلمۀ فصلیّه است**

جمال قدم تصریح فرموده‌اند که در ساحت الهی جمیع نفوس یکسان هستند و در آن موقع خداوند ندای خود را بلند می‌کند. هر کس پذیرفت و اقبال کرد او از حروف اثبات محسوب والّا در زمرۀ احرُف نفی تلقّی خواهد شد و معدوم گردد. در لوحی از قلم اعلی نازل:

"اعلَم بأنّ حین الظّهور کلُّ الأسمآء فی صُقعٍ واحدٍ مَن صعد الَی الله یصدِقُ علیه کُلَّ الأسماء مِن أسمائِنَا الحُسنی وَ مَن وقف علی الصّراط لَن‌یُذکَرَ عندالله ابداً و کذلک نزّلنَا الأمر فی کلّ الألواح إن أنت بذلک خبیراً." (آثار قلم اعلی، ج4، ص230 / مضمون: بدان که در هنگام ظهور جمیع نفوس در یک سطح هستند و کسی که به سوی خداوند صعود نماید جمیع اسماء حسنای الهی در حقّ او صادق می‌آید و کسی که بر صراط متوقّف گردد ابداً نزد خداوند مذکور نخواهد بود اینچنین امر را در جمیع الواح نازل کردیم اگر به آن آگاه باشی.)

در کلام دیگر از قلم جمال مبارک نازل، "در ایّام‌الله کلّ ماسِواه در صُقع واحد قائم و نسائم رحمن از رضوان فضل و احسان بر اهل اکوان عَلیٰ حدّ سِواء مرور می‌فرماید. هر نفسی که از این نسیم خوش روحانی عَرف قمیص رحمانی یافت به حیات ابدی فائز و مادون بِمَا ٱکتَسَبَت أیدیهُم به نار راجع و امتحانات و افتتانات ملائک ممیّزات حقّند که به تفریق و تجمیع مشغولند. این است معنی ما نُزِّلَ مِن قبل «و النّازعات غرقاً.» مقصود همان ملائکۀ ممیّزاتند که به نزع و انتزاع اثواب و ارواح مأمورند تا تمیز و تفصیل دهند..." (مائدۀ آسمانی، ج8، ص25)

و دربارۀ امتحانات الهیّه که سبب تفریق نفوس مؤمنه از غیر مؤمن می‌شود می‌فرمایند، "قسم به یکتا خداوند بی‌مانند که ذرّه در سماوات و ارض حرکت نمی‌کند مگر به اذن و ارادۀ جمال قدم و عالِم است به آنچه در قلوب عباد مستور و مکنون است و قادر است بر آن که جمیع ارض و مَن عَلَیها را به کلمه‌ای مسخّر فرماید. ولکن اگر این امورات ظاهر شود کُلّ طوعاً و کُرهاً تصدیق نمایند و مُذعِن شوند. ولکن چنین تصدیقی را اعتبار نه. لذا گاهی ظهورات قدرتیّۀ الهیّه ظاهر و گاهی مستور و باطن. در حین ظهور، اهل حضور را به سماء شهود کشاند و در حین بطون، اهل یقین و ظنون را تفصیل فرماید. چنانچه مشاهده شد که در هبوب اریاح افتتانیّه چگونه ناس از صراط امریّۀ الهیّه لغزیدند مع آن که در کلّ الواح مِن قِبَلِ الله ذکر ایّام شداد شده و این بسی واضح و مبرهن بوده که البتّه فتنۀ کبری ظاهر خواهد شد و این اخبار داده نشد مگر آن که ناس مطّلع شوند و مستعدّ که شاید در ظهور فتنه مضطرب نشوند و به اطمینان تمام به سمآء رحمن صعود نمایند و در رضوان ایقان سائر شوند." (مائدۀ آسمانی، ج8، ص9-10)

**در حیات ظاهره مقامات مؤمنین از خود مؤمنین مستور شده**

مقاماتی که مؤمنین در این عالم کسب می‌کنند به دلائل مختلف به ارادۀ الهی مکتوم نگه داشته شده است. به بیان حضرت بهاءالله "آنچه که در این دنیا مشهود است، استعداد زیاده از این در او موجود نه." (مائدۀ آسمانی، ج4، ص20)

جمیع انبیاء و مرسَلین این مقامات را پنهان نگه داشته‌اند. زیرا عوالم لایتناهی الهی از حدّ ادراک آدمی تجاوز می‌کند. در بیانی از قلم اعلی نازل، "انبیاء و مرسَلین این مقام را ستر نموده‌اند لأجلِ حفظ عالم. فی‌الحقیقه اگر نفسی در آنچه از قلم اعلی در این مقامات جاری شده تفکّر نماید به یقین می‌داند که مَشعَر ادراک آن عالم در این عالم گذارده نشده تا ادراک نماید و بر حقیقت عارف شود. ولکن این قدر ذکر می‌شود که ارواح مجرّده که حین ارتقاء منقطعاً عن العالم و مطهّراً عن شبهاتِ الأمم عروج نمایند، لعمرالله انوار و تجلّیّات آن ارواح سبب و علّت ظهورات علوم و حِکَم و صنایع و بقای آفرینش است. فنا آن را اخذ ننماید و شعور و ادراک و قوّت و قدرت او خارج از احصای عقول و ادراک است." (امر و خلق، ج1، ص277)

**اگر ... عوالم الهی منحصر باین عالم بود...**

باید تفکّر نمود که چرا جمیع انبیاء زندگی راحت خود را رها کرده در سبیل الهی جان فدا نمودند یا متحمّل سختی و شدّت فراوان شدند. فی‌الحقیقه آنها ناظر به ارادۀ الهیّه هستند که عباد تربیت شوند و خود را برای عوالم بعد که وطن حقیقی آنها است خود را آماده کنند. جمال قدم در لوح نصیر می‌فرمایند، "انبیاء و مرسَلین محض هدایت خلق به صراط مستقیم حق آمده‌اند. و مقصود آن که عباد تربیت شوند تا در حین صعود با کمال تقدیس و تنزیه و انقطاع قصد رفیق اعلی نمایند." (مجموعه الواح طبع مصر، ص164)

بنابراین، مأموریتی الهی دارند که در ذرّ عما پذیرفته‌اند که برای حصول مقصود متحمّل مشقّات فراوان شوند. پیروان آنها نیز در همان سبیل قدم می‌گذارند و مبتلا به همان بلاها می‌شوند. (مجموعه الواح طبع مصر، ص343 / مکاتیب عبدالبهاء، ج4، ص56) بدین لحاظ ظاهراً این نفوس دچار ذلّت می‌شوند و دشمنان امرالله برخوردار از عزّت می‌گردند. جمال قدم می‌فرمایند:

"همیشۀ ایّام چشم دوستان او گریان بود و دشمنان او از غفلت خندان. ولکن آن گریه را صد هزار رحمت از عقب و این خنده را هزاران نقمت از پی. و عنقریب ثمر هر دو از شجرۀ قضا می‌روید. زهی مفاخرت برای چشمی که قابل گریستن شود و زهی توفیق که گردنی قابل کمند دوست گردد. انشاءالله به آنچه در ذرّ بقا عهد نمودیم ثابت و جازمیم اگرچه مردود عباد و مطرود بلاد شویم چنانچه شده‌ایم و عنقریب دنیا و اهلش فانی شوند و اهل‌الله بر رفارف باقی در آیند." (سفینه عرفان، دفتر سوم، ص7)

جمال قدم شهادت می‌دهند، "مقبلین خالص اقلّ از کبریت احمرند. اگر عباد لذّت ندای الهی را ادراک می‌نمودند و به عظمت محلّ نزول کلمه پی می‌بردند جمیع بی‌حجاب به شطر ربّ‌الارباب توجّه می‌نمودند. لم‌یزل و لایزال بر مظاهر الهیّه ظلم لانهایه از مطالع فرعونیّه وارد و با کمال قدرت و اقتدار جمیع را تحمّل می‌فرمودند که شاید نفوسی چند از کدورات ظنون و اوهام مقدّس شده به معارج عزّ احدیّه عروج نمایند. مع آن که جمیع مشاهده می‌نمودند که آن مصادر امریّه مخصوص نجات بریّه تحمّل شدائد می‌نمایند فَعَلوا ما فَعَلوا ألا لعنةُ الله علَی القومِ الظّالمین. کلّ عالمند به این که دنیا را بقا نیست و اذا جآءَ رسولُ الموت لایحجبه حجابُ حاجبٍ و لایمنعُهُ قدرةُ قادرٍ و لایردّه سطوةُ ظالم. با علم و ایقان به این مقام در این ایّام معدوده که معلوم نیست که یوم دیگر فوق ترابند یا تحت آن کلّ در سبیل نفس و هوی سالک و از حقّ جلّ و علا غافل." (اقتدارات، ص260)

همان اشتیاقی که در حضرت ربّ اعلی برای شهادت بود، در حضرت مسیح نیز مشاهده می‌شود. حضرت بهاءالله، خطاب به فردی که تهمت خوف و فرار به حضرت مسیح زده بود، شهادت می‌دهند که، "در این مقام یک بیان از روح ذکر می‌شود که شاید از کوثر بیان جمال رحمن به حدیقۀ سبحان وارد شوی. فَلَمّا رَأَی الصّلیبَ حَمَلَهُ بنفسِهِ ثمّ ٱعتَنَقَهُ قائلاً: «هُلّم، یا صلیبی العزیز، الّذی مُنذُ ثلاثة و ثلاثین سنة أنَا منتظرُکَ و مفتّشاً علیک و اُریدُ أن أموتَ مسمّراً فیکَ حبّاً بأغنامی.» اگرچه نفحات این کلمه را جز روحانیّین نیابند و لذّت این بیان را جز اهل منظر رحمن درک ننمایند، امثال آن نفوس بی‌نصیب بوده و خواهند بود. چنانچه ادراک این مقام ننموده. اگر می‌نمودی به این گونه جسارت و بی‎حرمتی به شموس افق تجرید تحریر نمی‌نمودی. بشنو که چه فرموده در حینی که جمیع یهود بر قتل آن حضرت مجتمع شده بودند و چون صلیب حاضر نمودند و چشم مبارک بر صلیب افتاد فرمود، بیا بیا که سی و سه سنه منتظر تواَم و مشتاق تو. کجا است این مقام و مقامی که تو درک نموده و نوشته." (کتاب بدیع، طبع آلمان، ص146)

شهادت حضرت مسیح در جمیع آفاق و انفُس تأثیر گذاشت. همین تأثیر است که برای آن این نفوس مقدّسه قدم به این جهان می‌گذارند و خود را فدا می‌سازند. جمال قدم می‌فرمایند، "ثمّ اِعلَم بأنَ الإبن اذا سلّم الرّوح قد بکَتِ الأشیاء کلّها و لکن بإنفاقه روحَهُ قد استعدّ کلّ شیءٍ کما تشهد و تری فی الخلائق اجمعین. کلّ حکیمٍ ظهرَت منه الحکمة و کلّ عالم فُصّلت منه العلوم و کلّ صانع ظهرت منه الصّنآئع و کلّ سلطان ظهرت منه القدرة کلّها مِن تأیید روحه المتعالِی المتصرّف المنیر. و نشهدُ بأنّه حین اذ اتی فی العالَم تجلّی علَی الممکنات و به طهّر کلّ أبرصٍ عن دآءِ الجهل و العَمیٰ و برء کلّ سقیم عن سقم الغفلة و الهوی و فتحت عین کُل عُمیٍ و تزکّت کُلّ نفسٍ مِن لدن مقتدرٍ قدیر." (اقتدارات، ص93 / مضمون: پس بدان که وقتی عیسی مسیح جان را تسلیم فرمود تمام اشیاء گریستند ولی با انفاق روحش جمیع اشیاء مستعد شدند همانطور که در خلائق می‌بینی و مشاهده می‌کنی. هر حکیمی که از او حکمت ظاهر شد و هر دانشمندی که علم از او تفصیل یافت و هر سازنده‌ای که صنعتی از او به ظهور رسید و هر سلطانی که قدرتش به بروز رسید همه در اثر تأیید روح متعالی و متصرّف او بود. شهادت می‌دهیم که هر مبتلا به مرض پیسی از بیماری جهل و نابینایی طاهر شد و هر مریضی از بیماری غفلت و هوی رهایی یافت و هر نابینایی دیدگانش گشوده گشت و هر نفسی از سوی خداوند مقتدر قدیر تزکیه گشت.)

1. آکلةالاکباد، هند جگرخوار، همسر ابوسفیان و مادر معاویه است. او در یکی ازغزوات جگر حمزه سیّد‌الشّهدا را که شهید شده بود بیرون کشید و به خورد و به این علّت به آکلةالاکباد شهرت یافت. [↑](#footnote-ref-1)
2. لیلة الهریر (شب هیاهو و پُر غوغا و سخت) شبی بود که در جنگ صفین، لشکر حضرت علی بن ابیطالب و معاویه در آن شب با یکدیگر به نبرد پرداختند و عدّۀ بسیاری از دو سپاه کشته شدند. در آن شب جز صدای برخورد شمشیرهای طرفین و فریاد جنگجویان که هول ‏انگیزتر از بانگ رعد و برق و فرو ریختن هراس ‏آور کوه‌ها بود، صدایى به گوش نمى‌رسید، و جنگجویان از سختی جنگ کم طاقت شده بودند. [↑](#footnote-ref-2)
3. قرآن کریم، سورۀ زَمر، آیۀ 53 – مضمون: ای بندگانم که زیاده بر خویشتن ستم روا داشته‌اید، از رحمت الهی نومید مباشید. [↑](#footnote-ref-3)